

## بحثی درباره گویش‌شناسی متون فارسی - عبری دوره نخست: وجود لغات شرقی در برخی متون جنوب غربی<sup>۱</sup>

دکتر حامد نوروزی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند

### چکیده

در برخی از متون فارسی - عبری بویژه ترجمه اسفار خمسۀ لندن لغاتی هست که در متونی که به حوزه غرب و جنوب غربی ایران تعلق دارد دیده نمی‌شود. پرسش اصلی این پژوهش این است که این لغات به کدام نقطه از ایران تعلق دارد. پس از انطباق این لغات با متونی که در حوزه‌های مختلف ایران نوشته شده بود، نگارنده به این نتیجه رسید که این لغات تنها در مناطق شرقی و حوزه ماوراءالنهر و به صورت دقیقتر در گونه زبانی هروی، ماوراءالنهری و سیستانی دیده می‌شود و کاربرد آنها در متون فارسی - عبری جنوب غربی نکته‌ای است که هیچ‌یک از محققان به آن نپرداخته‌اند. حال پرسش دیگری مطرح می‌شود: چرا در متونی که در جنوب غربی ایران نگاشته شده است، لغاتی از حوزه شرق و شمال شرقی ایران دیده می‌شود؟ با توجه به کمبود مدارک تاریخی نمی‌توان به این پرسش جواب قاطع داد. اما می‌توان دلایلی برای آن فرض کرد. آنچه مسلم است از وجود این لغات می‌توان نتیجه گرفت که جوامع عبرانی نقاط مختلف ایران از جمله جوامع عبرانی غرب و جنوب غربی با جوامع عبرانی شرق و شمال شرقی ارتباط داشته‌اند. حاصل این ارتباط کاربرد لغات مشترک در دو حوزه است. البته نمی‌توان به قطعیت گفت که این لغات میان عبرانیان جنوب غربی رایج بوده یا صرفاً به صورت وامواژه به کار می‌رفته است. در این مقاله برای پاسخ گفتن به این دو پرسش ابتدا گویشهای عبرانیان ایران در گذشته و امروز بررسی شده است؛ سپس لغات مشترکی که در مناطق شرقی و شمال شرقی ایران وجود دارد و در متون فارسی - عبری به کار رفته است، بررسی می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** فارسی - عبری در متون، گویش‌شناسی و گونه هروی، گونه ماوراءالنهری، گونه سیستانی‌زبان.

**مقدمه**

فارسی - عبری (Hebrew-Persian) زمینه و ماده پژوهش‌هایی است که تمام جوانب زندگی عبرانیان ایران، شامل تمام مرزهای فرهنگی ایران را در بر می‌گیرد (اوروشلمی، ۱۳۸۴: ص ۸۱). اما میان پژوهشگران ایران تنها بخش زبانی - ادبی این حوزه با این عنوان شهرت یافته است. آنچه به عنوان ادبیات فارسی - عبری در ایران شناخته می‌شود، دسته‌ای از متون است که زبان آنها فارسی (و به عبارت دقیق‌تر گونه‌های مختلفی از فارسی) و با خط عبری به نگارش درآمده است (لازار، ۱۳۸۴: ص ۳۲). باید گفت در برخی از متون فارسی - عبری قرن نوزدهم میلادی به بعد از الفبای عربی، لاتین و سیریلیک نیز استفاده کرده‌اند (Gindin, forthcoming: 7).<sup>۱</sup> (برای توضیحات بیشتر در مورد این متون ر.ک.: Paul, 2013: 9-18 و نوروزی، ۱۳۹۱: ۱۲۳-۱۲۲ و رضایی، ۱۳۸۵: ۱۲) مهمترین ویژگی متون فارسی - عبری وجود نکاتی است که از گویش‌های رایج میان جوامع عبرانی به این متون راه یافته و گونه‌های زبانی متون فارسی - عبری را شکل داده است. علاوه بر گویش‌های ایرانی گونه‌های زبانی متون فارسی - عبری تحت تأثیر زبان عبری و آرامی نیز قرار گرفته است.<sup>۲</sup> (Gindin, forthcoming: 6).

**گویش‌های عبرانیان ایران در امروز**

به طور کلی گویش‌های عبرانی امروز ایران به دو شاخه کلی تقسیم می‌شود: ۱. گویش‌های آرامی ۲. گویش‌های ایرانی.

۱. گویش‌های آرامی که به نام «لیشنا یهودیا» معروف است، امروزه در بخش‌های غربی ایران، کردستان و آذربایجان غربی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این گویش‌ها از گروه گویش‌های آرامی شرقی نو و مرتبط با آرامی باستان است که با زبان بابلی تلمودی پیوند دارد.<sup>۳</sup> (سهیم، ۱۳۸۴: ص ۲۸۰).

۲. گویا پس از پیروزی مسلمانان در اواسط قرن هفتم میلادی به دلایل نامعلومی عبرانیان زبان آرامی و عبری را که اولین گویش‌های آنها بوده است، رها کردند و به گویش‌های ایرانی [و گونه‌های زبان فارسی] رایج در محل زندگی خود (جنوب غربی، مرکز، شرق و ماوراءالنهر) روی آوردند (Yarshater, 1974: 454). البته نظری دیگر با استناد به طومار استر و نیز طومارهای آرامی قبل از استر، که در کُمران<sup>۴</sup> (Qumran)

کشف شده است، این فرض را پیش می‌نهد که از زمان هخامنشیان یعنی از زمان ورود عبرانیان به ایران، عبرانیان ایرانی به زبانی صحبت می‌کردند که زیربنا و اجزای سازنده آن فارسی بوده است (6: Gindin, forthcoming).

گویشها و گونه‌های زبانی رایج میان عبرانیان هر ناحیه از گویشها و گونه‌های رایج میان مسلمانان آن نواحی بسیار کهنتر است؛ این کهنگی تا حد زیادی ناشی از جدایی فرهنگی و اجتماعی این افراد از نواحی اطراف خودشان است البته کهنگی زبان در اقلیتهای دینی، قومی و اجتماعی دیگر نیز به دلیل جدایی فرهنگی دیده می‌شود (رک: تفضلی، ۱۳۵۰: ص ۸۷ و کلباسی، ۱۳۸۷: ص ۱۳ و همایون، ۱۳۸۳: ص ۳). گویشهای رایج اقلیتهای دینی انجام شده (مانند «زبان یهودی جوامع یهودی ایران» (Yarshater, 1977)، آسوری جدید (Yohannan, 1900)، واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد (مزدپور، ۱۳۷۴ و ۱۳۸۵)، گویش کلیمیان اصفهان (کلباسی، ۱۳۸۷) و گویش کلیمیان یزد (همایون، ۱۳۸۳) تفاوت امروزی این گویشها را با زبان معیار و گویشهای نواحی مجاور اثبات می‌کند.

### گویشهای عبرانیان ایران در گذشته

متأسفانه اطلاعات خاصی در مورد گویشهای کهن عبرانیان ایران در هیچ کجا ثبت نشده و آگاهیهای ما در زمینه گویشها و گونه‌های زبانی عبرانیان گذشته منحصر است به نکاتی که از متون فارسی - عبری کهن به دست می‌آید.

از نظر گیندین حمله مغول به ایران، ادبیات فارسی - عبری را به دو بخش تقسیم می‌کند: ۱. فارسی - عبری متقدم (کهن) (۹ تا ۱۲م / ۳ تا ۶هـ.ق)؛ ۲. فارسی - عبری کلاسیک (رسمی) (۱۴م / ۸هـ.ق به بعد) (7: Gindin, forthcoming). به نظر گیندین زبان گروه دوم به فارسی رسمی زمان و ناحیه خود بسیار نزدیک است (idem). اما لازار سیر تحولات گویشی را در متون فارسی - عبری به سه دوره تقسیم می‌کند: ۱. فارسی گویشی (جنوب‌غربی)؛ ۲. فارسی کلاسیک؛ ۳. فارسی گویشی (تاجیکی) (Lazard, 1968: 94). وی این سیر تحول را چنین توضیح می‌دهد: ۱. پیش از شکل‌گیری زبان فارسی معیار، که از شرق و شمال‌شرقی ایران آغاز شده بود در جنوب‌غربی ایران یعنی منطقه‌ای که دیرتر از دیگر نقاط در معرض کاربرد این زبان معیار قرار گرفت، ادب فارسی - عبری با نقد و تفسیر کتاب مقدس آغاز شد. این نوشته‌ها، که استفاده عملی داشت از زبان محلی تأثیر پذیرفته بود. ۲. در مرحله دوم از

آنجا که شیراز در آن دوران درخشانترین مرکز ادبی ایران بود، اقلیتهای عبرانی جنوب ایران نیز تحت تأثیر این زبان ادبی معیار قرار گرفت. همین زبان بود که شاهین و عمرانی در شیراز و سپس در زمانهای بعد بابای بن لطف در کاشان در شعر خود به کار بستند. ۳. در مرحله سوم، به دنبال فراز و نشیبهایی که در زندگی عبرانیان پدید آمد، مرکز فرهنگ فارسی - عبری به بخارا منتقل شد. این ناحیه از مدتها پیش از ایران جدا شده بود و سلطه زبان فارسی معیار در آنجا کمتر وجود داشت و گونه‌های محلی در ادبیات نفوذ فراوان داشت. طبیعی است که متون فارسی - عبری هم از این قاعده پیروی کرد و متون فارسی - عبری تاجیکی شکل گرفت (idem).

### گوش متون فارسی - عبری دوره اول

لازار گوش دوره اول متون فارسی - عبری را منحصرأ متعلق به جنوب غربی ایران می‌داند. این نظریه بر اساس شباهتهای متون دوره اول با سند حقوقی اهواز که تعلق آن به گونه جنوب غربی مسلم است و مقایسه این متون با متون فارسی شرق ایران، شکل گرفته است (در این مورد ر.ک: Lazard, 1968: 90-4). البته در این مورد باید به این نکته توجه کرد که اولاً همه متون فارسی - عبری جنوب غربی متعلق به یک گوش نیست. برای مثال از نظر خود لازار گوش *اسفار خمسه لندن* با گوش متون فارسی - عبری دیگر (مانند تفسیر دانیال، کتاب مقدس پاریس، اسفار خمسه واتیکان و [بخش جنوبی] تفسیر حزقیال، در این مورد ر.ک: Gindin, 2003) تفاوت دارد (Lazard, 1968: 89-90). با مطالعه برخی متون فارسی - عبری به برخی لغات بر می‌خوریم که در هیچ‌یک از متون متعلق به حوزه غرب و جنوب غربی دیده نمی‌شود. این نکته مبهمی است که هیچ‌کدام از ایرانشناسان به آن توجه نکرده‌اند. اگر به گفته لازار متون فارسی - عبری دوره نخست در جنوب غربی نوشته شده و متون فارسی - عبری بازتاب گوش ناحیه خود است، لغات این متون نیز باید به حوزه جنوب غربی تعلق داشته باشد؛ اما این‌طور نیست. بنابراین پرسش اصلی این تحقیق را می‌توان این‌گونه مطرح کرد: «لغاتی که در متون فارسی - عبری جنوب غربی به کار رفته است و متعلق به این حوزه نیست از کجا و چه حوزه‌ای وارد این متون شده است؟» این مطلب به دلیل اهمیت فراوان به بررسی دقیقتر نیاز دارد و می‌تواند نکات زیادی را درباره تاریخ ادبیات فارسی - عبری،

چگونگی شکل‌گیری متون فارسی-عبری و حتی روابط اقوام عبرانی در قرون اولیه اسلامی روشن کند.

نگارنده پس از بررسی این لغات، ریشه برخی واژه‌های ناشناخته آن را مانند *b'z sknydn*، *m'rh* و *nwxrys'nydn* در گویشهای شرقی ایران و حتی زبان سغدی یافت (در این مورد رک: نوروزی، ۱۳۹۱: ص ۱۲۱ تا ۱۵۳). بنابراین، فرضی که در ذهن نگارنده شکل گرفت این بود که احتمالاً لغات دیگری نیز که در این متون به کار رفته است و در گویشهای غربی دیده نمی‌شود، متعلق به حوزه شرق ایران متعلق است. برای آزمون این فرض در زیر گزیده‌ای از این لغات را با متون شرقی مقایسه خواهیم کرد:

### بررسی و مقایسه گزیده لغات

ازغین *'zyyn* / سند *snd* / وژغه *wžyh*: در ترجمه *šlšl* به کار رفته است:

همه محصول زمین تو و درخت تو را ... وژغه (= *hmh drkt tw wbr zmynd tw ... gyrd 'n wžyh<sup>h</sup> – nyz gwynd snd, nyz gwynd 'zqyn (PL: 5: 28: 42)* عشقه) – یعنی سند یا ازغین – از بین ببرد

مترجم در ادامه آیه در مورد واژه *šlšl* توضیح می‌دهد:

*šlšl 'nst ky hmčwn škl rysm'n 'st, bdrkt br pyčd wdrkt r' kwšk kwnd wbyk nd'rd, 'z drkt 'b myst'nd t' drkt r' kwšk kwnd ... 'yn šlšl drkt r' dr s'yh kwd mygyrd (PL: 5: 28: 42)*

از *šlšl* چیزی به شکل ریسمان است؛ به درخت می‌پیچد و درخت را خشک می‌کند و ریشه ندارد؛ از درخت آب به دست می‌آورد تا درخت را خشک کند؛ از *šlšl* درخت را در سایه خود می‌گیرد.

این توضیحات نشان می‌دهد که *wžyh* همان گیاه «عشقه» است. اما تقریباً در همه ترجمه‌ها و فرهنگهای تورات *šlšl* را به ملخ ترجمه کرده‌اند. در ترجمه انگلیسی تورات نیز در ترجمه *šlšl*، واژه *locust* (= ملخ) را می‌آورد (Magil, 1905: ch<sup>9</sup>: 76: 5). در ترجمه فارسی تورات نیز آمده است: تمامی درختانت و محصول زمین را ملخ به تصرف خواهد آورد (ترجمه کتاب مقدس، ۱۹۲۰: ص ۳۱۸). اما در برخی از فرهنگهای ریشه‌شناختی عبری *šlšl* را از ریشه *šll* (همیشه با «ظل» در عربی، *tlālā* در آرامی و *tlālā* در سریانی (کمال‌الدین، ۲۰۰۸: ص ۲۶۳) دانسته، و آن را به *overshadowing* «سایه انداختن بر، زیر سایه خود قرار دادن» ترجمه کرده‌اند (*šlšl 'yn šlšl drkt r' dr s'yh kwd* Frey, 1842 & Roy, 1846). با توجه به جمله

mygyrd «این لالزلال درخت را در سایه خود می‌گیرد». به نظر می‌رسد مترجم این متن نیز بر همین نظر بوده است.

wžyh در متن دیگری دیده نشد؛ ولی احتمالاً با «فرغند / فرغند» به معنی عشقه مرتبط است که در برخی فرهنگها ثبت شده است: الفُشاعُ: فرغند (کرمینی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۵۱۲)؛ الکُشوثاءُ: فرغند (همان: ۵۵۳)؛ الکُشوثُ: افزغج، یعنی فرغند (همان: ۵۵۶)؛ الحَحصیاءُ: فرغند (همان: ۱۲۴)؛ المَاعِطَةُ: فرغند (همان: ۶۷۲)؛ فرغند گیاهی است که چون لبلاب و کدو بر درخت پیچد و خشک کند؛ رودکی گفت، بیت: ایا سرو نو در تک‌وپوی آنم / که فرغندواری بیچم به تو بر (ابن هندوشاه نخجوانی، ۱۳۴۱: ص ۸۱). این لغت با «ر» نیز در فرهنگها و بسیار کمتر در متون دیده می‌شود: فرغند، چیزی بُود که بر درخت پیچد تا [شاخها] را خشک کند؛ چون لبلاب... دم سلامت گرفته خاموش (؟) / پیچیده بر عافیت چو فرغند (ابوالعباس: اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ص ۹۷)<sup>۱۰</sup>؛ فرغند: گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند. اهل عرب آن را عشقه گویند ... (قواس غزنوی، ۱۳۵۳: ص ۵۴)؛ اکنون حَبی یاد کنم که یرقان را شاید... غاریقون هفت درم‌سنگ... یاره فیقرا و تخم فرغند<sup>۱۱</sup>... هلیله زرد و تخم شوره سلمه ... بیامیزد و بکوبد (ابوبکر بخاری، ۱۳۴۴: ص ۴۷۰). در همین هدایه المتعلمین صورت «افزغنج» نیز دیده می‌شود که به «افزغج» در تکمله و نسخه بدل جمله قبل بسیار نزدیک است: بخورد آب انگور گُرک و آب کسنی و آب کشوث اعنی افزغنج با سکنگبین شکری سازه (همان: ۴۶۴).

zγyn و snd هم مترادف wžyh است.<sup>۱۲</sup> بنابراین با توجه به توضیحاتی که در مورد معنای wžyh آمد، zγyn نیز احتمالاً گونه‌ای دیگر از «ازغی» است (در این مورد ر.ک: صادقی، ۱۳۸۳) که در انس‌التائیین به عنوان نام دیگر عشقه آمده: عشقه گیاهی است که ... در زوزن آن را ازغی گویند (احمد جام، ۱۳۵۰: ص ۲۱۱). در همین کتاب گونه «اوغی» نیز برای «ازغین» ذکر می‌شود: عشقه گیاهی است که ... در جام اوغی گویند (همانجا). گونه دیگر این کلمه است که در فرهنگها آمده است: ازغج ... با اول مفتوح به ثانی زده و غین مکسور به جیم عجمی زده، بیاره‌ای ست که بر هر درختی که بیچد خشک سازد و آن را ازغک و سرند و تویچ نیز گویند و به تازی عشقه خوانند. شاعر: نهال قد من از عشق زرد شد آری / درخت خشک شود چون بر او تند ازغج (انجو شیرازی، ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۱۸۸). در جهانگیری دقیقاً همین شاهد و همین تعریف ذیل

«ارغچ» نیز آمده است (ر.ک: همان: ۸۳۲). «ارغچ» در *ناظم‌الاطبا* نیز ضبط شده است (ر.ک: نفیسی، ۲۵۳۵ ش.ش.، ج ۱: ۱۷۷). این لغت امروزه در بخارا به صورت *azyič* در معنای عشقه به کار می‌رود و در برخی ترکیبات معنای مجازی نیز یافته است: *azyičpečon*: آدم نافارم خیره؛ *azyiče pečon šudan*: خیره شدن به کسی (محمودف و بردیف، ۱۹۸۹: ص ۲۹).

*snd* نیز احتمالاً گونه‌ای از لغت «سن» (با افزوده شدن صامت غیراشتقاقی *d* پس از صامت غنه *n*: در مورد توجیه آوایی و نمونه‌های این تحول ر.ک: صادقی، ۱۳۷۳: ص ۹ و حاجی سیدآقایی، ۱۳۹۰: ص ۵ تا ۳۴) به معنی عشقه است که به صورت «سرنده» نیز آمده است: هست بر خواجه پیچده رفتن / راست چون بر درخت پیچد سن (رودکی: اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ص ۴۰۰). *الْكشوثُ وَ الْكشُونَاءُ*: سرنده (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵ ش.ش.: ۳۰۵)؛ *العَلِيقَا*: سرنده که بر تاک پیچند (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ص ۲۳۲)؛ سن، عشقه بُود که بر درخت پیچد، سرنده و کشور نیز گویند (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ص ۴۰۰)؛ سرنده ... به کسر سین و رای مهمله و سکون نون ... در تحفه «سرنده» به معنی عشقه باشد، یعنی آنچه بر درخت پیچد و آن را بخشکاند و در سامی [به کسر سین و فتح راء] به این معنی آورده و گفته است «هو نبات، يتعلق بالشجر اذا اخضر فيسه» (سروری، ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۲۹).

امباگ *'mb'g*: در ترجمه *لا ٦٦٦* *šir* به معنی «هوو» به کار رفته است:

وزنی را به همراه خواهر او به زنی مستان که *wzn 'b'z xw'hr 'n mst'n b'mb'g bwdn* (PL:3:18:18).  
امباگ (= هوو) هم باشند

این واژه در برخی متون (عمدتاً شرقی) به صورت «انباغ» دیده می‌شود: ساره... در جمال چنان بود که گفتی انباغ ماه و انباز آفتاب است (معین‌الدین نیشابوری، ج ۱: ص ۱۹۹)؛ مرا پایاب نباشد به نکاح دو حره، و زیستن با دو انباغ (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۲۰۵) و از این جنس باشد حسد انباغان در تراحم بر مقاصد زناشویی (مؤیدالدین خوارزمی، ج ۳، ص ۳۹۸). صورت «امباغ» نیز در برخی گویشهای تاجیکستان دیده شده است (ر.ک: رواقی، ۱۳۸۳: ص ۳۹). این واژه در پارتی مانوی با حرف نویس *'mb'g* (Baily, 1979: 462) و با آوانویس *ambāy* (Boyce, 1977: 10) دیده می‌شود. صورت اصیل این لغت در فارسی دری با «ز» پایانی است<sup>۱۳</sup> (رضایی باغ‌بیدی، ۱۳۸۱: ص ۲۶). با توجه به اینکه در این



متن کاتب در املای لغات سهل‌انگار بوده است، g پایانی را هم می‌توان گ خواند و هم گ̄.

اندوخیسیدن **'ndwxsydn** : در ترجمه **קבq dbq** به معنی چسبیدن و وصل شدن آمده است:

ترجمه روان فارسی عبارت چنین است: و اوی را پیوستید و به طاعت او اندوخیسیده (=ملحق و پیوسته) باشید.

و شما اندوخیسیدگان (= ملحق شدگان، پیوسته شدگان) به امر خداوند.

و خداوند وبا را در تو بی‌اندوخیساند (= ملحق کند) **wb'ndwks'nd ywy dr tw 'zmr 'n** (PL:5:28:21)

در این متن دو بار نیز صورت **ndwxs-** به کار رفته است:

مرد (= انسان) به میراث ... پدران اوی **mrd b'hsnt'y...pdr'n 'wy bndwxsnd'd** (PL:4:36:7-9)

و به ترسیدگاری او اندوخیسیده (= پیوسته و ملحق) باش **wbtrsydg'ry 'wy ndwksydh b's** (PL:5:10:20)

احتمالاً حذف «الف» ابتدایی در اثر ادغام با مصوت پیش از آن رخ داده است.<sup>۱۵</sup> بنابراین نمونه اول به صورت **bēyandūxsandād**<sup>۱۶</sup> و نمونه دوم به صورت **ūyandūxsida** تلفظ می‌شده است.

برای اندوخیسیدن در فارسی کهن دو تلفظ ضبط شده است: اول اندوخیسیدن **/andaxsīdan/** که در هدایة المتعلمین، شرح تعرف، ارشاد و چند متن دیگر دیده می‌شود و تلفظ دوم «اندوخیسیدن» **/andoxsīdan/** که در تفسیر نسفی به کار رفته است (نسفی، ۱۳۵۳: هیجده). از آنجا که مصوت کوتاه **/o/** و مصوت بلند **/u/ū/** در خط فارسی - عبری متقدم با **w** یا **u** نشان داده می‌شود به نظر می‌رسد تلفظ **'ndwxsyd-** که در این متن (PL) دیده می‌شود به گونه دوم نزدیک باشد. منصوری این فعل را دخیل از سغدی می‌داند<sup>۱۸</sup>: ماده مضارع سغدی: **-nt'γs** «پناه بردن، پناه گرفتن»، مشتق از ایرانی باستان: **\*ham-taxsa**؛ مرکب از **ham-** پیشوند و **taxsa** ماده آغازی از ریشه **tak- [taxsa < tak-sa]** (ر.ک: منصوری، ۱۳۸۷: ص ۴۶).



**اندمان 'ndm'n** : در ترجمه כלות klwt به معنی کاهیده شونده، به تحلیل رونده، اسم فاعل از כלה klh به معنی به پایان رسیدن، تحلیل رفتن، افسرده و کاهیده شدن به کار رفته است:

psr'n wdwktr'n tw spwrdg'n      پسران و دختران تو به قومی دیگر سپرده خواهند  
 bqwmy dygr wčšm'n tw      شد و چشمان تو آنها را خواهد دید و **اندمان** (= )  
 byn'n w'ndm'n b'yš'n hmh      به تحلیل رونده) خواهد بود به خاطر آنها  
 rwz (PL: 5: 28: 32)

صرف صیغه سوم شخص مفرد مضارع این واژه نیز یک بار در *طبقات الصوفیه* به صورت «می‌اندم» به کار رفته است: مردم همواره به اول کار خود می‌گردد و می‌اندمد و آن خوشیها باز می‌خواهد که وی را آسایش در آن بود (انصاری هروی، ۱۳۶۰: ص ۴۹)؛ مولایی به نقل از «یادداشت استاد ارجمند احمد تفضلی» می‌نویسد: در متنهای پارتی تورفان «اندم» به معنی آه کشیدن به کار رفته و هم‌ریشه دمیدن فارسی است. اندمیدن به احتمال قوی به معنی حسرت خوردن است (همان، صدویست). علاوه بر این معنی، معنی «بع بع کردن» هم برای این واژه ذکر شده است (Boyce, 1977: 12). منصوروی «اندمه» یاد شده در برهان قاطع (به معنی به یاد آوردن غمهای گذشته)، *صاح العجم* (ص ۸۰) و بیتی از رودکی را با این فعل مربوط می‌داند: بهترین یاران و نزدیکان همه/ نزد او دارم همیشه اندمه (منصوروی، ۱۳۸۷: ص ۴۷).

**بچشمدید bčšmdyd** : در ترجمه دو عبارت به کار می‌رود؛ اول در ترجمه בלתי b'yn به معنی پیش چشم، جلوی چشم:  
 مردی که خواهر خود را به زنی بستاند  
 بچشمدید (= آشکارا و در مقابل چشمان) قوم  
 خود نابود شود.  
 mrdy 'nč bst'nd kw'hr  
 'wy...nyst šwdh 'ynd'd  
 bčšmdyd mrdwm'n qwm  
 (PL:3:20:17)

čšmdyd در این معنی در تفسیر حزقیال (Ez: ۲۰: ۹ و ۱۶: ۴۱) نیز دیده می‌شود:  
 بچشمیدشان (= آشکارا و در مقابل چشمانشان) (EZ: 37:20)  
 by nbysy...'ndr čšmdydš'n  
 بنویس.

در متون فارسی- عربی این ترکیب تنها در *قرآن قدس* به کار رفته است: ایشان می‌خزین کنند مالها ایشان به چشم‌دیدی مردمان و نمی‌گرویند به خدای و به روز آن‌جهن، کی بهد دیو اوی را قرینی گد قرینی (قرآن قدس، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۳۳)؛ میبد چون ایشان که بیرون شدند از خانها ایشان بهنبارده چشم‌دیدی مردمان (همان: ۱۰۵).



bčšmdyd در معنای دوم خود در ترجمه בלאיִן b'yn به معنی از نظر به نظر آمده

است:

آنچه به چشم‌دید (=به نظر) شما بهتر است، با bkwnyd b'yš'n...n byhtr bčšmdyd 'yšm' (PL:1:19:8) آنها انجام دهید.

در پهلوی čašm-dīd به معنی «آشکارا و پیدا» دیده شده است (Mackenzie, 1971: 24). «چشم‌دید» امروزه در تاجیکستان به معنی «دیده شده» و «تخمیناً معین کردن» به کار می‌رود (نظرزاده، ۲۰۱۰، ج ۲: ۵۷۰).

**برز brz / ورز wrz** : در ترجمه בַּרְזִי b'dh به معنی نوکر، خدمتکار (خدم و

حشم) به کار رفته است:

و او رمهٔ گوسفند و گلهٔ گاو و برز (= خدمتکار) wbwd b'wy rmh gwspnd wp'rh (p'dh?) g'w wbrz bsy'r (PL: 1: 26: 14) بسیار داشت.

در امثال سلیمان این لغت به صورت wrz و در ترجمه לבד bd به معنی

خادم آمده است:

bhtrst xw'r bwdh wwrz b'wy  
 'z 'zyz bwdh wnwqš'n n'n  
 (Pro: 12: 9)

خوار و ذلیل بودن و در عین حال ورز  
 (=خدمتکار) او بودن، بهتر از عزیز و  
 سربلند بودن ولی گرسنه و فقیر بودن  
 است

به نظر می‌رسد brz در تکمله الاصناف به صورت «برزه» آمده: البرازق و البرازیق: المَوَاكِبُ و الجَمَاعَاتُ و اصلُهُ بالفارسیَّة: بُرْزَه (کرمینی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۴۲). ادی شیر در *الالفاظ الفارسیة المعربة می‌نویسد*: «البرازیق» گروه‌های مردم. سواران... مفرد آن «برزیق» است که واژهٔ معرب فارسی است. این واژه فارسی را جستجو کردم ولی جز واژه «پروز» که به این واژه نزدیک است نیافتم؛ زیرا «پروز» به معنی صف است به شکل حلقه. حلقه لشکر (ادی شیر، ۱۳۸۶: ص ۳۲). التونجی نیز در *المعجم/المعربات می‌نویسد*: برزیق الجماعات من الناس و الفرسان ... جمعوها: برازق و برازیق. معرب «پروز» به معنی اصطفاغ الخیالة و الرجالة من العسکر علی شکل حلقه (التونجی، ۱۹۹۸: ص ۲۷). احتمال دارد که در اسفار خمسهٔ لندن و امثال سلیمان نیز تلفظ هجای اول این لغت bo/u بوده باشد؛ زیرا با اینکه در متون فارسی - عبری معمولاً این مصوتها با w نشان داده می‌شود، موارد نقض این قانون نیز فراوان دیده می‌شود.<sup>۱۹</sup>

بر[ر]یشیدن **br[r]yšydn** / ور ریشیدن **wr ryšydn** : در ترجمه **קָרַן** از **קָרַן** به

معنی قی کردن و استفراغ کردن به کار رفته است:

wplyd šwd 'n zmy n w'qwbt kr dm و آن زمین از کثرت گناهان پلید شد و مردم روی  
gwn'h'n 'br'n wbr ryšyd 'n zmy n آن را به دلیل گناهانشان عقوبت کردم و آن زمین  
'zmr nšyn''n 'n (PL: 3: 18: 25) بر ریشید (= استفراغ کرد) ساکنان آن را.  
wng'h d'ryd 'zmr hmh šry'th'y mn و دین و شریعت مرا حفظ کنید ... تا آن زمین شما  
... t' nh bryšd 'šm' r' 'n zmy n (PL: را نه بریشد (= استفراغ نکند)  
3: 20: 22)  
wnh wr ryšyd 'nzmy n 'šm' r' bplyd و آن زمین شما را به دلیل پلید کردنش ابا  
kr dn šm' 'nr' čwn'nč wr ryšyd 'zmr گناهانتان] نه وریشید (= استفراغ نکرد)، مانند  
'n qwm (PL: 3: 18: 28) آن قوم که آنها را ور ریشید (= استفراغ کرد)

«ریشیدن» به معنی قی کردن در ترجمه «قیء» تنها در کتاب المصا در ابوبکر بُستی دیده می‌شود (صادقی، ۱۳۹۱: ص ۵۴). احتمالاً این فعل با «ریشیدن» یاد شده در برهان قاطع (محمدحسین تبریزی، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۹۸۹)، آندراج (محمدپادشاه، ۱۳۳۵، ج ۳، ص ۲۱۷۴) و جهانگیری (انجو شیرازی، ۱۳۵۴، ج ۲، ص ۲۲۹۱) به معنی «ریختن چیزی در چیزی» ارتباط دارد و با افزوده شدن پیشوند «بر»، معنی «بیرون ریختن» و مانند آن را می‌رساند.

**بشردن bšrydn**: در ترجمه **בָּשַׂר** از **בָּשַׂר** nd به معنی رانده، طرد و تکفیر شدن،

آواره و سرگردان شدن به کار رفته است:

wbbšrydy kw'b 'z čšm'n mn (PL: 1: و خواب از چشمان من بیشرید (= رانده شد)  
31: 40)  
nwydh wbšrydh b'šyd dr zmy n (PL: نویده (= بیقرار) و بشریده (=آواره) باشید در  
1: 4: 12) زمین  
'ynk bdw'rnydy mr' 'mrwz 'z zbr اینک راندی مرا از روی آن زمین ... و باشم نویده  
rwy 'n zmy n ... wb'šm nwydh (بیقرار) و بشریده (آواره) در آن زمین  
wbšrydh dr 'n zmy n (PL: 1: 4: 14)

مترجم در بخش تفسیری برای توضیح ریشه فعل **ndh** به معنای طرد و رانده

شدن می‌نویسد:

نده از بشردن است (جمله عبری: **וְנִשְׂרַתְּ מִן הַבָּשָׂר**)  
= رانده شدن / از محل زندگی) رسم بشردن (طرد  
شدن) است از خان و مان  
ndh 'z bšrydn 'st (**wmtbl**  
**yndwhw**) rsm bšrydn 'st 'z  
my'n k'n wm'n (PL: 3: 12: 2)

**ndh** **בָּשַׂר** که در PL به صورت **nydhyy** «نیده‌یی» یا **ndhyy** «نده‌ای» آمده دورانی

است که زنان دچار دستانی هستند و به همین دلیل از میان قوم خویش طرد می‌شوند و

تا زمان پاکی از حضور در میان قوم خود منع می‌شوند:



zny kw twkm gyrd wbz'yd  
nrynh ... plyd b'sd 7 rwzg'r'n  
čwn rwzg'r'n nydhyy dšt'ny 'n  
plyd b'sd (PL: 3: 12: 2)

زنی که باردار شود و پسر بزاید ... هفت روز پلید  
است؛ مانند زمانی که نیده (= دشتان، حیاض)  
بوده است.

با توجه به وجود عوامل معنایی منع و بازداشتن کسی از حضور در جمع در فعل  
bšrydn به نظر می‌رسد این فعل با «بشردن»، که در تاریخ سیستان و مذهب‌الاسماء و  
بارها در قرآن قدس آمده است، ارتباط دارد. روایتی معنای «بشردن» را بازداشتن و منع  
کردن و محصور و زندانی کردن و «بشرده» را بازداشته و محروم از چیزی دانسته است  
(روایتی، ۱۳۸۱: ص ۷ و ۶۶). روشن است که بویژه در معنای اخیر -bšryd در PL و  
بشردن در متون دیگر با هم نزدیکند: گفتند ایما وی رهان‌ایم بل ایما بشردگان  
(=محرومون) ایم (قرآن قدس، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۳۸۶). آمدن امیرطاهر به درق، و امیر  
بوالعباس را در حصار بشردن خود [و] لشکر سیستان (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ص ۳۸۳)؛  
الحاجز: بشرش و دیوار (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ص ۸۰). این فعل در تاریخ سیستان صفحه  
۳۸۵ به صورت «فشردن» نیز دیده می‌شود.

**پرواده (فرواده) prw'dh**: در ترجمه יַפְּלָא l'sh' به معنی نهال آمده است:

wbnš'yinyd nh'ly -nyz prw'dhyy- dr  
b'r šb' wslwt' krd (PL:1:21:33)

و بنشانند نهالی، به تعبیر دیگر فرواده‌ای، در بار  
شعب و نماز خواند

این کلمه در متن اصلی به خط عبری به صورت פרווארה prw'rh (پرواره) آمده  
است. prw'rh مترادفی است که مترجم برای nh'l «نهال» در ترجمه יַפְּלָא l'sh' ذکر  
می‌کند (در مورد کاربرد معنایی دوم ر.ک: وژغه، سند، ازغین). اما در فرهنگ‌های فارسی  
و عربی صورت «فرواره» نیست و برای «پرواره» نیز معنی خانه تابستانی، پرورده، تخته  
سقف و مانند آن را ذکر می‌کنند. بنابراین با توجه به اینکه در خط عبری פ نشاندهنده  
دو واج p و f است و با در نظر گرفتن خطای خوانش یا کتابت d ٦ و r ٦ که در این  
متن زیاد دیده می‌شود به نظر می‌رسد פרווארה prw'rh را باید به صورت פרוואדה  
frw'dh «فرواده» اصلاح کنیم. «فرواده» در مقامات حریری نیز به معنی نهال به کار رفته  
است: پس فرو استاد چشم می‌داشت بار فرواده خود را (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۲۷۳) و  
آگاه کرد خرماي خشک او به فرواده‌ای (همان: ۲۷۹).

**پش[ی]-خته pš[y]xth**: در ترجمه זרק זרקה zrq به معنی پاشیده به کار رفته است:

'n mrdwm...kw 'zmr mqdš ywy r'  
plyd krd my ndh pšyxth 'md 'brwy

آن کسی که محل عبادت خداوند را آلوده کرد،  
می (=آب) نیده بر او پشیخته (= پاشیده) شود.

(PL:4:19:20)

w'pssth 'yd 'n mrdwm...kw my ndh ( = پاشیده) و کسی که آب نده بر او پشخته (= پاشیده) شد، طرد و رانده شود.  
npšxth 'md 'brwy (PL:4:19:13).

pšxt در اسفار خمسه واتیکان (PV) نیز به کار رفته است: wby pšxt 'βr 'n pšxth (Asmussen, 1966: 249). «پشختن» در کتاب المصاדר ابوبکر بستی مصدر «پشختن» در ترجمه «دکن» آمده است. بن ماضی این فعل در پارسی و کمتر در پهلوی به صورت پشخت و صفت مفعولی آن به صورت پشختگ در معنی پاشیده و خال‌خال به کار رفته است (صادقی، ۱۳۹۱: ص ۵۹). ماده ماضی -pšyxt در فارسی - عبری را می‌توان به ماده ماضی این فعل در سغدی بسیار نزدیک دانست: سغدی: -/pašayd/ pšyt- ، pšyty /pašaydē/ (قریب، ۱۳۸۳: ص ۳۰۱).

**پیرایه pyr'yh** : در ترجمه כלי kly به معنی اسباب، اثاثیه و ظروف آمده است:

kw bprn'sydy 'zmr hmh pyr'yh' mn همه پیرایه (= وسیله) مرا گشتی، چه یافتی؟  
čy y'pty (PL: 1: 31: 37)  
dr hmh pyr'yh pwstyn zkm mšr'st 'wy در همه پیرایه پوستین (= وسایلی که از پوست ساخته شده‌اند) جذام است.  
(PL: 3: 13: 49)

whmh 'nč bywptd 'brwy 'zyš'n بر هر پیرایه چوبین یا جامه‌بین (= وسیله چوبی یا پارچه‌ای) که خزندگان در آن بی‌افتند و بمیرند آن وسیله آلوده و نجس است.  
bmwrđn 'yš'n plyd b'šd 'z hmh pyr'yh čwbyn y' j'mhyyn (PL: 3: 11: 32)

whmh pyr'yh sp'lyn...bšknyd (PL: 3:11:23) و همه پیرایه (= ظرف) سفالین را بشکنید.  
הצלהה פירایה (= وسیله) آرایش و زینت پا ...pyr'yh (= پای‌ورنجن) 's'dh  
'r'yš g'm 'st (PL: 4:31:50) است.

מזני יק pyr'yh (= ترازو) m'zny در واژگان فارسی - عبری مایتنس نیز دو معنی برای pyr'yh ذکر می‌کند: وسیله و ظرف (Mainz, 1977: 88).

ظرف «پیرایه» به معنی ظرف و اسباب و اثاثیه در گونه زبانی حوزه هرات و گونه زبانی

نجم‌الدین کبری (خوارزم؟) نیز دیده می‌شود. در طبقات/الصوفیه انصاری، چاپ حبیبی آمده: دلها اوعیه و ظروف است و هر وعا و ظرف شایسته بود نوعی را از برداشتگان؛ اما دلهای دوستان او بیرایه‌ها معرفت است و دلها عارفان بیرایه‌ها محبت‌اند (انصاری هروی، ۱۳۴۱: ص ۴۱۲؛ نیز همان: ۲۳۲). در تفسیر کشف‌الاسرار نیز آمده: این همچنانست که مصطفی (ص) گفت کسی را که از پیرایه زرین یا سیمین آب خورد: انما یجرجر فی

بطنه نار جهنم، یعنی عاقبت وی آنست که بآتش رسد (میبدی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۴۳۲؛ نیز همان، ج ۱۰، ص ۳۱۴). در *مختصر آداب‌الصوفیه* نجم‌الدین کبری<sup>۲۰</sup> آمده است: و [صوفی] در سرای میزبان به همه جای ننگرد و نپرسد که این فرش چیست و این پیرایه چیست که در محل تهمت باشد (نجم‌الدین کبری، ۱۳۹۰: ص ۴۵). حبیبی درباره لغت «پیرایه» در طبقات‌الصوفیه می‌گوید: از تمام این نظایر پدید می‌آید که پیرایه به معنی ظرف و وعاء بود (انصاری هروی، ۱۳۴۱: ص ۵۹۹)؛ شاهد دیگری که در طبقات آمده چنین است: چون وقت روز بود مطرب با هوش آمد و به جای خود آمد ... یکی فراز آمد و ویرا بگفت از حال وی که چه بود و چون رفت وی آن پیرایه خود بشکست و توبه کرد (همان: ۳ و ۴۹۲). مولایی «پیرایه» را در جمله اخیر به معنی «ابزار، وسیله و آلت» دانسته است: پیرایه در این شاهد به معنی ظرف نیست و چنانکه از داستان بر می‌آید باید به معنی آلت و ابزار مطربی مانند تار، رباب، تنبور و مانند آن باشد؛ زیرا این مطرب ... با ابزار کار خویش که همان آلت مطربی وی بوده باشد برای مطربی آمده بود. آنچه را وی پس از تحول حال شکست همان ابزار کار اوست نه ظرف و احتمالاً ظرف شراب (انصاری هروی، ۱۳۶۰: مقدمه، صد و بیست و پنج). اما در *ذیل فرهنگهای فارسی* نیز تنها معنی «ظرف و آوند» برای پیرایه ذکر شده است (رک: رواقی، ۱۳۸۱: ص ۱۰۱) با این توضیحات به نظر می‌رسد در متون حوزه هرات و کمتر در خراسان نیز مانند اسفار *خمسه* لندن «پیرایه» هم در معنی ظرف و هم اسباب و وسیله آمده است.

**تراشیش tr'šyš**: در ترجمه פללה pslh به معنی «بخش سفید چوب که پس از کندن پوست درخت و مانند آن، آشکار می‌شود»، آمده است:

wbtr'šyd b'yš'n tr'šyšh' spyd'n و یعقوب روی شاخه‌ها را تراشید و تراشیش‌ها  
pwst, b'z krdh 'n spydy 'nč 'br 'n (= بخشهای سفید چوب) را آشکار کرد.  
čwbh' (PL:1:30:37)

tr'šyš در این معنی تنها با شاهدهی که در تکمله الاصناف به کار رفته نزدیک است: الجلفه: تراشش قلم (کرمینی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۱۷). جلفه از آغاز محل تراش قلم تا زبانه آن است. دهخدا «تراشش قلم» را اسم مرکب در نظر گرفته و آن را میدان قلم معنی کرده است (رک: دهخدا، ۱۳۵۸: ذیل تراشش قلم).

**تفت باد زدگی tptb'dzdg** : در ترجمه šdpwn תפתבדג به معنی «بادزدگی، زنگ گیاهی» یا سوختگی انسان یا گیاه در اثر قرار گرفتن در معرض باد بسیار گرم آمده است:

و خداوند تو را به تب سرد، تب گرم، سرسام،  
برسام، شمشیر، تفت‌بادزدگی و یرقان گرفتار  
کند.  
bznđ tw r' ywy btb srd wbtb  
grm wbsrs'm wbbrs'm wbsmšyr  
wbtpđ b'd dzgy wbyrq'n  
(PL:5:28:21)

šdpwn תפתבדג در (۱: ۴۱: ۶) که در بخش از دست رفته این متن است به معنی شکافته شدن (مانند دانه غلات) و به طور کلی به معنای انفجار و ترکیدن به وسیله بادهای سوزان شرقی آمده است (Tregelles, 1907: DCCCCVI). در ترجمه و قصه‌های قرآن و قرآن موزه پارس دو بار «تفت باد» به کار رفته است: و نیست یکسان برابر نابینا و بینا، ... و نه سایه نه تفت‌باد گرم (قرآن موزه پارس، ۲۵۳۵ ش.ش: ص ۱۸۲): برسد بدان تفت‌بادی که وا زان آتشی بود (ترجمه و قصه‌های قرآن، ۱۳۳۸: ص ۴۸). در قرآن موزه پارس «تفت باد» در مقابل «الحرور» و در ترجمه و قصه‌های قرآن در مقابل «إعصار» آمده است: یکی از معانی حرور و اعصار باد گرم و آتشین است (رک: دهخدا، ۱۳۵۸: ذیل حرور و اعصار). در فرهنگنامه قرآنی صفحه ۹۰ (آیه ۲۶۶ / بقره) نیز «تفت باد» در ترجمه «اعصار» و در تاج الاسامی صفحه ۱۲۳ در ترجمه «الحرور»، «تفت باده روز و شب» آمده است. «تفت باد» امروزه به صورت «تَف وَا» /taf vâ/ به معنی باد گرم در انارک به کار می‌رود (انارکی، ۱۳۸۷: ص ۱۵۰).

**توخم (تخم) کردن twkm krdn** : در ترجمه זר לא zi' به معنی کشاورزی کردن آمده است:

این جایگاهی نیست که برای توخم کردن (= بذر  
کاشتن) و تاکستان مناسب باشد.  
'yn nh j'yg'hy l'yq btwkm krdn  
whnyz nh 'njyrst'n wt'gst'n  
(PL:4:20:5)

تنها در رسائل خواجه عبدالله شبیه این عبارت دیده می‌شود و «تخم» با هم کرد «کردن» به کار رفته است: طمع بر، بعد از تخم کردن کنند، زمین تخم ناکرده طمع بر داشتن محال بود؛ تخم کن و آب می‌ده... آن گاه طمع کن... انس را با خلق طرح کن، وحشت را با خلق تخم کن تا انس بازو ترا بر دهد (انصاری هروی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۳۳).

**جزگ jžg** : در ترجمه תנשמת tnšmt که نوعی آفتاب‌پرست یا مارمولک است، آمده:

و کاه و کپور دله و سوسمار و جزگ یعنی wk'h wkpwr dlh wswsm'r wjžg y'ny  
k'rpwšt (PL:3:11:30) خارپشت.

به تصریح مترجم اسفار خمسه jžg یعنی «خارپوشت» (= خارپشت). اما در شرح این آیه از تورات آمده است: این آیه پنج گونه از سوسمارها (lizards) را مشخص می‌کند<sup>۲۱</sup> (Magil, 1905, ch3: 28). معادل عبری خارپشت نیز keepod קיפוד است (Baltan, 1992: 606).

این لغت در مذهب‌الاسماء به صورت «جز» ضبط شده: الدلئل: شغون و گویند جز (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ص ۱۲۲). در تاریخ سیستان هم همین گونه آمده است: راسو و جز را نباید کشت تا مار همی گیرند و می‌خورند که به سیستان مار بسیار است (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ص ۸۵). این لغت به صورت «جزگ» (انجو شیرازی، ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۱۹۸) و «چزغ» (همانجا و قواس، ۱۳۵۳: ص ۷۰ و محمد پادشاه، ۱۳۳۵، ج ۲، ص ۱۴۲۶) هر دو به معنی خارپشت در فرهنگها ضبط شده است. فرهنگ نفیسی «چزغ» را به صورت čezq، چزک را به صورت čezak و چژک را به صورت čezak آوانویسی کرده است (نفیسی، ۲۵۳۵ ش.ش، ج ۲، ص ۱۱۶۷). صورت پهلوی این لغت zuzag و به معنی خارپشت است (MacKenzie, 1971: 100).

خندستانی xndst'ny : در ترجمه mshq מִשָּׁחָ (چیز یا رویداد) خنده‌آور

و خنده‌دار به کار می‌رود:

tb'h kwn'st ywy 'zmr 'yn šhrh'  
wbwd čwn xndst'ny'y bčšm'n  
d'm'd'n 'wy (PL:1:19:14)

خداوند این شهرها را تباه می‌کند. این گفته برای دامادان اوی (= لوط) خندستانی (=موجب خنده) بود.

در متون کهن فارسی-عربی این واژه در ترجمه مقامات حریری به صورت «خندستان» و در فرهنگ‌های کهن عربی-فارسی المصادر و تاج‌المصادر به صورت «خندستانی» آمده است: من کراهیت می‌دارم که آشکارا شود این دستکاری او به بغداد، که... تباه شود درجه من نزد خلیفه و گردم خندستان خاص و عام (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۱۶۷)؛ التهكم: خندستانی کردن (زوزنی، ۱۳۷۴: ص ۸۱۵)؛ الإستهزاء: خندستانی کردن (مقری بیهقی، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۷۷۸). این لغت در مجمع‌الفرس و برهان قاطع نیز به هر دو صورت و در فرهنگ جهانگیری به صورت «خندستان» ضبط شده است. هر دو صورت این لغت در فرهنگها به معنی «جای مستخرگی» آمده است. اما این معانی در فرهنگها با



xndst'ny در این متن (PL) به معنی «(رویداد) خنده‌آور» و «خندستان» در مقامات حریری و خندستانی در المصادر و تاج‌المصادر ناهماهنگ است. مصحح مقامات حریری «خندستان» را **مایه خنده** معنی کرده که به متن حاضر نیز نزدیک است (ر.ک: مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۲۸۹).

**خوارابی xw'r'by**: در ترجمه  $\text{רָוַח} \text{רָוַח}$  به معنی سیرابی (سیراب شدن) آمده است:

sl'mty b'sd bmn kw bhw'y dl	با اینکه طبق خواهش نفس خود عمل می‌کنم
mn brwm bqbl 'pzwdn 'n tšngy	و آن <b>خوارابی</b> (= سیرابی) را بر تشنگی می‌افزایم (یعنی سیر و تشنه را با هم هلاک می‌کنم و به عبارت دیگر تر و خشک را با هم می‌سوزانم) برای من سلامتی باشد.
br 'n xw'r'by (PL:5:29:18)	

به نظر می‌رسد در این آیه جابه‌جایی در ترجمه رخ داده؛ یعنی جای **tšngy** و **xw'r'by** عوض شده؛ عبارت تورات چنین است:  $\text{סְפוּת הַרְוָה אֶת-הַצְמָאָה}$   $\text{spwt hrwt}$  به معنی تشنگی است. بنابراین به نظر می‌رسد با توجه به روشن بودن معنای **tšngy** باید آن را در جایگاه دوم در ترجمه  $\text{צְמָאָה} \text{šm'h}$  قرار دهیم و **xw'r'by** را به جایگاه اول منتقل کنیم و آن را معادل  $\text{רָוַח} \text{rwh}$  در نظر بگیریم به معنی **سیرابی**. **xw'r'by** یک باردیگر نیز در بخش تفسیری (۵: ۱۱: ۱۴) در همین متن به کار رفته است:

'nč lwgt xw'r'by b'sd dr pyš	در لغت خوارابی (= سیرابی $\text{רָוַח} \text{r'w}$ )
ryš (r) w'w b'yd	پس از رش (= r) واو (= w) قرار می‌گیرد.
(PL:5:11:14)	

در فرهنگ **مصادر اللغة** نیز «خوارابی» به معنی سیرابی آمده است: التغمیر آب دادن دون و خوارابی (فرهنگ مصادر اللغة، ۱۳۷۷: ص ۱۱۶). خواراب و خورآب نیز در **مصادر اللغة** دیده می‌شود: الاحصاء خواراب کردن (همان: ۹۱)؛ الانصاح: اشتر را خورآب کردن (همان: ۱۱). در **کتاب المصادر ابوبکر بُستی** نیز «خواراو شدن» در ترجمه «نَهَل» به معنی سیراب شدن به کار رفته است (صادقی، ۱۳۹۱: ص ۶۰).

**درن drn** : در ترجمه בקצה' h به معنی دره و جلگه آمده است:

آن زمینی که شما از آن می‌گذرید، زمین کوه‌ها و درنها (= دره‌ها) است.  
 'n zmy'n 'nč 'šm' gwdr' 'n  
 b'nj'...zmy'ny kw'hh' wdrnh'  
 (PL:5:11:11);  
 در آن درنها (= دره‌ها) چشمه‌ها و زهابها از زمین بیرون می‌آیند.  
 čšmh' wz'bh' byrwn 'y' 'n dr'n  
 drnh' (PL:5:8:7)

در متون فارسی - عربی «درن» به این معنی تنها در مقامات حریری به کار رفته است: چون بدید رای انس گرفتن ایشان به سخن او، و میل ایشان به درن گرامی کردن او، سر فروافگند چندان که چشم برهم زنند (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۱۵)؛ هر درنی مرا درن است و بدان جا منزل من فراخ است، الا آن که من به سروج شیفته‌دلم و عاشق آن است زمین نو، من و هوایی که از آن است خیزش گاه من و به مرغزار پرآواز آن (همان: ۲۶۲). مصحح مقامات حریری، «درن» را در جمله اول «شکاف و غار» معنی کرده است و در جمله دوم «شکاف و رخنه و راه میان کوه» (ر.ک: مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۱۵ و همان: ۲۶۲). شاید **drn** با بخش اول واژه «درن‌دشت» /darandašt/ که امروزه مجازاً به معنای جای بسیار وسیع به کار می‌رود، بی‌ارتباط نباشد.<sup>۲۲</sup>

**دریواسپ dryw'sp**: در ترجمه נאלר ט' r به معنی «دروازه، در بزرگ» آمده است:

این نیست، مگر خانه خدا و این دریواسپ (=دروازه) آسمان است.  
 nyst 'yn 'l' k'nh kw'd'y w'ynst  
 dryw'sp 'sm'n (PL:1:28:17)  
 و میراث گیرند فرزندان تو دریواسپ (= دروازه) شهرهای دشمنانشان را  
 wmyr't gyrd'nd' prznd'n tw 'zmr  
 dryw'sp dwšmn'n 'yš'n (PL:1:24:60)  
 در بخش شمال شرقی تفسیر حزقیال (در این مورد ر.ک: Gindin, 2003) این لغت به صورت dryb's אסבאס آمده است:

و شش مرد در حال آمدن بودند از راه دریاس (= دروازه) بالایی  
 w'ynk šš mrd'n 'y'n bwdnd 'z r'h  
 dryb's 'br'zyn (Ez:8:5 & ...)  
 این لغت در متون فارسی نیز تنها در یک بیت از رودکی به صورت «دریواس» دیده شده است: دریواس، گردبرگرد در بود؛ آنکه او را دربان خوانند. رودکی گفت: دیوار و دریواس فروگشت و برآمد/ بیم است که یکباره فرودآید دیوار (رودکی: اسدی طوسی، ۱۳۶۰: ص ۱۲۵).

**دستمال dstm'l** : در ترجمه כרמל krml به معنی «غله تازه یا پوست‌کنده» آمده است:

و تربریان (= غله تازه سرخ شده) و دستمال  
 wtr bry'n wdstm'l mkwryd

(=غلة پوست‌کنده) مخورید. (PL:3:23:14)  
 حییم ַמַּלְלָה را خوشه تازه و نرم (گندم و جو) دانسته است (حییم ۱۳۶۰: ذیل ַמַּלְלָה) و ترگلز یکی از معانی آن را غله پوست‌کنده یا تازه می‌داند (Tregelles, 1907: CCCCXV). «دستمال» در *البلغة* نیز دیده می‌شود: فریک: دستمال (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵ ش.ش.: ص ۳۱۵). در ذیل فرهنگهای فارسی این لغت به معنی پوست‌کاغذی و نازک پوست آمده است (رواقی، ۱۳۸۱: ص ۱۶۸). در *لغتنامه دهخدا* یکی از معانی دستمال به نقل از یادداشت‌های دهخدا «کاغذی، فریک، هس... که با فشار اندک در هم شکند» است؛ در ادامه «بادام یا جوز دستمال» را مثال می‌آورد و توضیح می‌دهد: نوعی گردو یا بادام کاغذی که پوست آن نازک است و با فشار انگشتان در هم شکسته می‌شود؛ مقابل نخکله (ر.ک: دهخدا، ۱۳۵۸: ذیل دستمال). اما به نظر می‌رسد «فَرِک» هنگامی که در کنار اسمی دیگر و به عنوان صفت به کار می‌رود، معنای پوست‌نازک می‌دهد: *الفَرِک: المُنْفَرَك قِشْرَة*. يُقال «لوز فَرِک» ای قشره سهل التفرك (المنجد، ۱۹۹۶: ذیل فرک). ولی معنی «فریک» که در *البلغة* نیز همین صورت آمده است به‌تنهایی «دانه نرم و کوبیده شده، دانه بی‌پوست و غذایی که از دانه کوبیده شده و روغن به دست می‌آید» است: *الفَرِیک: المفروک من الحَب؛ طعام يُفَرِک و یُلثّ بالسمن (همانجا)*. به همین دلیل به نظر می‌رسد *dstm'1* در کنار «جوز» و مانند آن معنی پوست‌نازک می‌دهد و معنی مطلق آن همان پوست‌کنده، نرم، تازه، کوبیده و مانند آن است.

**زَغْنَه žynh**: در ترجمه باز یا قوش (باز، شاهین، لاجین = falcon) آمده است:  
*žynh* در متن با املاي غلط *žqnh* آمده است. *nkwyrd 'zyš'n...n hwm'y wžynh* (PL:5:14:13)  
 ترجمهٔ روان آیه چنین است: گوشت هومای (= عقاب) و زَغْنَه (= باز) نخورید.

صورت *žynh* در جای دیگر دیده نشد. در *اسرارالتوحید* این واژه به صورت «زغنه» به کار رفته است: گفتند فلان کس در هوا می‌پرد. شیخ گفت مگسی و زغنه‌ای می‌پرد (محمدبن منور، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۱۹۹). شفیع در توضیحات این کلمه می‌آورد: زغنه (جغنه، از پرندگان شکاری) (ر.ک: همان، ج ۲، ص ۹۲۶). طبق یادداشت‌های فاضل در *کارنامه احمد جام* این واژه به صورت «زَغْنَه» در صفحه ۳۱۲ *انس‌التائبین* نیز دیده می‌شود (فاضل، ۱۳۸۳: ص ۴۲۵). اما در نسخه چاپی کتاب *انس‌التائبین* این واژه یافت نشد. در کتاب *البلغة* و *تکمله الاصناف* صورت «جغنه» نیز دیده می‌شود: *الْجَغْنَقُ: جغنه* (کردی نیشابوری،

۲۵۳۵ ش.ش.: ۲۵۳؛ الجَغَنَق: جغنه (کرمینی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۰۳). جغنه را برهان و آند راج و مجمع‌الفرس نیز ضبط کرده و در تعریف آن آورده‌اند: مرغی است فراخ‌چشم و زردرنگ و جغنق معرب آن است (برای نمونه رک: خلف تبریزی، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۵۷۶). در لغتنامه دهخدا یادداشتی به خط مرحوم دهخدا دیده می‌شود که در آن آمده است: در گناباد خراسان نوعی جغد را گویند که به فال بد گیرند (رک: دهخدا، ۱۳۵۸: ذیل جغنه). هنوز هم در کلیدر «جغنه» /jeɣna/ را به معنی جغد و بوف به کار می‌برند. این واژه در استان خراسان به معنی شانه به سر و هدهد نیز به کار می‌رود (رک: شالچی، ۱۳۷۰: ص ۱۰۵).

**شوال‌گاه šw'lg'h**: در ترجمه *לשחרת štrt* به کار رفته است. *לשחרת štrt* نام الهه وفور و توالد و تناسل نزد فنیقی‌ها و کنعانیان است و در حالت جمع معنی «نتاج» می‌دهد:

wdwst d'rd tw r'...w'pryn	دوست دارد تو را و به خواربار و شوالگاه
kwnd...kw'rb'r tw...wšw'lg'hh'y	گوسفندان تو برکت می‌دهد.
gwspond'n tw (PL:5:7:13)	
'pryn bwdst br škm tw...wbr	برکت داده است به آنچه زاده‌ای و نتاج تو را
4p'y tw...wšw'lg'hh'y gwspond'n	زیاد کرده و به شوالگاه گوسفندان تو نیز
tw (PL:5:28:4);	برکت داده است.

مترجم در بخش تفسیری (۵۱:۲۸:۵) در مورد این واژه توضیح می‌دهد:

mwmkyn ky 'štrt 'z 'šyr 'st w'z	ممکن است که عشترت از ریشهٔ عشیر باشد و
jht s'n blpž nqbh kw'ndh 'mdst:	به دلیل کاربرد لفظ گوسفند مؤنث آمده، یعنی
'šrt wny 'šrm; ky s'n blšwn	آمده است: عشت و نه عشم، زیرا گوسفند
nqbh kw'ndh 'mdst, y'ny 'nh'	لفظ مؤنث است؛ یعنی آن گوسفندانی که از
ky bgwšt wpyh 'šyr 'nd, y'ny	نظر گوشت و پیه عشیراند؛ یعنی فربه‌ترین‌ها.
prbyhtryn'n (PL:5:28:51)	

در جملات اخیر مترجم بیان می‌کند *štrt* (*šw'lg'h*) احتمالاً از *šyr* (= غنی، دارنده) مشتق شده و *t* انتهایی آن نیز به دلیل این است که *s'n* (= گله گوسفند)، نقبه است. *nqbh* در عبری به معنی مؤنث است. اما معمولاً توضیحات این مترجم درباره ریشه‌شناسی قابل اعتماد نیست (Seligsohn, 1903: 280-1). علاوه بر این، توضیحات انتهای آیه معنای دوم و دور از ذهنتر *לשחרת štrt* (*prbyhtryn'n*) فربه‌ترینان را بیان می‌کند. اما معنای اول *štrt* یعنی *šw'lg'h* که از نظر مترجم برتر بوده و در متن ذکر شده، هنوز مبهم است.

در *مهدب الاسماء* šw'lg'h به صورت «شوال‌گه» به کار رفته است: جایگاه خواب، شبگاه چارپایان: الحظیره، شوال‌گه اشتر (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ص ۸۸). دهخدا از همین منبع صورت «شوالک» را نقل می‌کند و آن را «آله شب، شوغا و شبگاه» معنی می‌کند (ر.ک: دهخدا، ۱۳۵۸: ذیل شوالک). اگر این معنا را برای šw'lg'h بپذیریم، می‌توان گفت مقصود از «آفرین کردن شوال‌گه» پر کردن آغل از نتاج گوسفندان و برکت دادن به زندگی صاحب آنهاست.

**شوی‌منده šwymndh:** در ترجمه *בְּעֵלְתָּ* b'lt به معنی زن ازدواج‌کرده و شوهردار

به کار می‌رود:

wgwpt b'wy 'ynk tw myr' br اینک تو می‌میری به دلیل آن زنی که ستاندی؛  
sbb 'n zn 'nč bstdy w'n زیرا اوی شوی‌منده (= شوهردار) بود.  
šwymndh (PL:1:20:3)

šwymndh و گونه دیگر آن «شوی‌مند» تنها در تفسیر شنقشی در مقابل «المُحْصَنَات» به کار رفته است: او حرام بکردستند بر شما زنان شوی‌منده (تفسیر شنقشی، ۱۳۵۵: ص ۱۰۷)؛ پس دست وادارید دیگر را چون پای‌بستی نه شوی‌مند و نه بیوه (همان: ۱۳۱). در پهلوی نیز šwymndh با تلفظ šōymand دیده می‌شود (Mackenzie, 1971: 81).

**کاکان k'k'n:** در ترجمه *כַּכָּאִים* k'k'n<sup>۲۳</sup> nplym به معنی انسانهای غول‌پیکر به کار رفته

است:

'n gb'r'n - nyz k'x'n' - bwdnd آن جباران- نیز کاکان- در آن زمان در آن  
dr 'n zmynd dr 'n rwzg'r'n 'yš'n زمینها بودند و نیز بعد از آن، آزاده شدن آنها  
whnyz b'd 'yn 'nč by'mdnd نیز به این ترتیب بود [که ولیان خدا (فرشتگان)  
wly'n kw'd'y bnzdyk dwktr'n نزد دختران انسانها آمدند و از آنها فرزندان  
mrdwm wbz'dndy b'yš'n, زادند که بهنامجباران یا کاکان مشهور شدند.  
'yš'nnd 'n gb'r'n 'nč 'z qdym  
mrdwm'ny n'm 'yš'n

(PL:1:6:4)

در آیات فراوان دیگری نیز از k'k'n سخن رفته است؛ برای مثال در مورد بزرگی جثه آنان آمده است:

w'nj' dydym 'zmr 'n jb'r'n و آنجا دیدیم آن جباران، فرزندان کاکان را و از  
bčg'n k'k' 'z'n k'k'n wbwdym نظر آنها و خود ما، در برابر آنان چون ملخ بودیم.  
bčšmdyd 'ym' čwn mlx'n  
whmčwnyn bwdym bčšmdyd  
'yš'n (PL:4:13:33)

مترجم در بخش تفسیری انتهای آیه درباره معنای واژه کاکان توضیحاتی می‌دهد:



به معنی بلندی و معتبری، و معنی دیگر آن نپلیم است: منظور افتادگان است؛ زیرا از میان فرشتگان به زمین افتادند و با دختران انسانها ازدواج کردند و از آنها بنی عنق متولد شدند.

ʔz m'ny blndy wmw'tbry  
 ʔst...wm'ny dygr *nplym*  
 mydhd: ʔwptydg'n ʔyš'n r' my  
 kw'hd kw prw, ʔwptydnd ʔz  
 my'n *ml'kym* w'z *bnwt*  
*h'dm* r' zn kw'stnd w'zyš'n  
*bny* 'nq dr rsydnd  
 (PL:4:13:33)

کاک در لغت فرس آمده است: به لغت ماوراءالنهر مرد باشد؛ قریع الدهر گوید: همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب/ همه بد زهره به خوی و همه چون کاکِ غدنگ (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ص ۲۵۱). در شاهد دیگری نیز که از قریع الدهر در صحاح الفرس آمده کاک چنین تعریف شده است: به زبان ماوراءالنهری یعنی مرد مردانه: همه کاک بودند با اسلمه (۴)/ به بیراه رفتند با قافله (قریعالدهر: ابن هندوشاه، ۱۳۴۱: ص ۱۸۴). در مجمع الفرس و جهانگیری نیز دو شاهد دیگر از کاک دیده می‌شود: از جفاهای آن بت چالاک/ سوخت بر حال من دل زن و کاک (سروری، ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۰۷۶)؛ گریه بر من زدند دشمن و دوست/ سوخت بر حال من دل زن و کاک (انجو شیرازی، ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۴۴۰). در دو شاهد اخیر که به نظر می‌رسد از روی هم ساخته شده باشند، معنای کاک مطلق مرد است؛ اما در شاهد لغت فرس عامل معنایی بزرگ و عظیم‌الجثه نیز در آن دیده می‌شود.

موژنده *mwžndh* / موزیدگار *mwzydg'r* : *mwžndh* در ترجمه *šrš* *šrš* و *rmš* هر دو به معنی جنبنده و خزننده و *mwzydg'r* در ترجمه *šrš* به همان معنی آمده است:

و همه موژنده آن مورغ (حشرات بالدار که پرواز می‌کنند) ناپاک هستند. *whmh mwžndh* ʔn mwry plyd ʔst (PL:5:14:19)

و گفت محو می‌کنم هرچه آفریدم از انسان و چهار پای و موژنده (= جنبنده). *wgwpt mħw grd'nm ʔzmr...nč by'prydm...z mrdwm t' 4p'y t' mwžndh* (PL:1:6:7)

و آن موزیدگاران (= خزندگان) بر شما حرام و پلید است. *w'ynst b'šm'...plyd...n mwzydg'r ʔbr'n zmy'n* (PL:3:11:29)

و همه انواع موژنده موزیدگار (= خزننده جنبنده) مکروه است. *whmh mwžndh ʔn mwzydg'r wysh ʔst* (PL:3:11:41)

در قرآن قدس نیز این واژه به صورت «موجنده» به کار رفته است: نیست هیچ موجنده‌ای در زمین و نی پریداری که ببرد به دو بال اوی، یانی گره‌ها اند همچون شما

(قرآن قدس، ۱۳۶۴: ص ۶۸؛ همان: ۱۰۲). در کتاب *المصادر ابوبکر بُستی مصدر «موجیدن»* در ترجمه «همیم» به کار رفته است (صادقی، ۱۳۹۱: ص ۵۳). در *ذخیره خوارزمشاهی* نیز این واژه (احتمالاً با تخفیف «و») به صورت «مجنده» دیده می‌شود: *آذرگون... درد گزیدن* مجندگان بد بنشاند (اسماعیل جرجانی، ۲۵۳۵ ش.ش.: ص ۱۵۸). در *یدغهای از گویشهای متعلق به زبانهای ایرانی شرقی*، بن مضارع *mūž-* به معنی حرکت کردن (ناگذر) و در *پراچی بن‌های مضارع* *muš-*, *muž-* به معنی رفتن، هنوز به کار می‌رود که به ماده مضارع *mwž-/mwz-* در متن ما بسیار نزدیک است (Cheung, 2007: 259).

**همسرایگان** *hmsr'yg'n :hmsr'yg'n* در ترجمه *שכני skny* به معنی

«همسایه‌ها» به کار می‌رود:

و به کوه امری و همسرایگان (= کوه‌های همسایه) *bšwyd bkwh 'mry wbhmh hmsr'yg'n 'wy dr'n šhr' (PL:5:1:7)* آن بروید.

در این متن تنها صورت جمع «همسرایگان» به کار رفته است. اما در مقامات حریری صورت مفرد آن نیز دیده می‌شود: نبود مگر چو جنبانیدن چشمی و یا نبستن حرفی تا شنودم آن همسرایه من خانه به خانه پیوسته (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ص ۱۹۹). در تاج‌المصادر و نیز مقامات حریری صورت جمع آن همانند این متن دیده می‌شود: و گفت ای همسرایگان من که برگزیدم ایشان را از بهر پیراستن شاخه‌های درخت خود (همان: ۳۵۷)؛ *الرودان زن در خانه همسرایگان بیشتر شدن (مقری بیهقی، ۱۳۶۶: ص ۷۷).*

### خاتمه

با توجه به آنچه آمد روشن می‌شود که برخی از لغات اسفار *خمسه* لندن، که به گفته لازار در جنوب غربی ایران تألیف شده است، تنها در حوزه شرق و شمال شرقی دیده می‌شود؛ به عبارت دیگر بسیاری از لغاتی که در اسفار *خمسه* لندن به کار رفته، در آن زمان تنها در شرق و شمال شرقی ایران رواج داشته است؛ این لغات را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: (۱) لغاتی که در پهلوی وجود داشته است؛ مانند «چشم‌دید» و «شوی‌منده». در مورد این لغات باید گفت با اینکه چنین لغاتی در دوره میانه در جنوب غربی ایران رایج بوده، در زمان تألیف اسفار *خمسه* لندن، یعنی حدود قرن هشتم هجری قمری، تنها در شرق و شمال شرقی ایران به کار می‌رفته است. البته این گفته بر پایه متونی است که تاکنون از نواحی جنوبی و غربی ایران کشف شده و انتشار یافته

است و شاید در آینده متونی به دست آید که این سخن را نقض کند. ۲) لغاتی که در پهلوی وجود نداشته است. این لغات یا اصل پارتی دارد، مانند «پش[ی]ـخته» و «امباگ» یا اصل آنها مشخص نیست، اما در زمان تألیف اسفار خمسه تنها در متون شرقی (سیستان، افغانستان کنونی، خراسان بزرگ و ماوراءالنهر) به کار رفته است؛ مانند «خوارابی»، «شوالگاه»، «فرواده» که در این گزیده آمده است. به این مجموعه واژگان، لغات دیگری را نیز باید افزود که در اسفار خمسه لندن به کار رفته است؛ اما ریشه‌های آنها تنها در زبانهای شرقی و سغدی دیده می‌شود (در این مورد رک: نوروزی، ۱۳۹۱). اگر بخواهیم به شیوه گونه‌شناسی زبان فارسی عمل کنیم باید این متن را به حوزه شرق منتسب کنیم؛ زیرا در این شیوه با مطالعه متن و یافتن تعدادی لغت در آن که به حوزه‌ای خاص تعلق دارد، آن متن را نیز به حوزه همان لغات منتسب می‌کنند (در این مورد رک: مقدمه قرآن قدس، ۱۳۶۰ و بخشی از تفسیری کهن، ۱۳۷۶). نگارنده هرگز چنین ادعایی نخواهد کرد؛ زیرا در این متن لغات و ویژگیهای دستوری متون جنوب‌غربی نیز دیده می‌شود. به علاوه هنوز اطلاعات تاریخی و زبانی ما از متون فارسی-عبری بسیار اندکتر از آن است که بتوانیم چنین نتایجی از بررسی یک متن استخراج کنیم. این گونه نتیجه‌گیریها مستلزم در اختیار داشتن پیکره‌ای کامل از متون فارسی-عبری و فارسی به خط عربی است که متأسفانه هیچ‌یک فراهم نیست. بنابراین نگارنده محتمل‌ترین توجیه برای وجود لغات شرقی در متون غربی مانند اسفار خمسه لندن را ارتباط اقوام عبرانی شرق و غرب ایران می‌داند و این واژه‌ها را نیز وامواژه‌هایی فرض می‌کند که در نوعی فرایند قرض‌گیری وارد متون غربی شده است؛ این در حالی است که تاکنون ایران‌شناسان جوامع عبرانی ایران را جوامعی پراکنده و از هم گسیخته می‌دانستند.

### نتیجه‌گیری

با توجه به این بررسی تطبیقی روشن می‌شود که برخی از لغاتی که در اسفار خمسه لندن، به عنوان یکی از متون فارسی-عبری دوره اول، به کار رفته است تنها در حوزه شرق و شمال‌شرقی دیده می‌شود و این در حالی است که همه ایران‌شناسان به پیروی از لازار این متن و متون دیگر فارسی-عبری دوره اول را متعلق به حوزه جنوب‌غربی ایران می‌دانند. حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که لغات شرقی و شمال‌شرقی چگونه به متون دوره اول که در جنوب‌غربی ایران نوشته شده، راه یافته است. در پاسخ باید گفت این لغات بی‌تردید به دلیل ارتباط جوامع عبرانی شرقی و شمال‌شرقی ایران با



جوامع غربی به اسفار خمسه لندن راه یافته است. این نتیجه مهمی است که از این تحقیق به دست می‌آید. البته ممکن است این لغات وامواژه‌هایی بوده که تنها در گونه ترجمه‌ای زبان جوامع عبرانی جنوب‌غربی به کار رفته است. احتمال دیگر این است که این وامواژه‌ها در زبان روزمره آنها نیز کاربرد داشته است. به این پرسش پاسخ قطعی نمی‌توان داد؛ زیرا متون فارسی-عبری به دست آمده بسیار اندک است و اغلب آنها نیز ترجمه‌های متون مقدس هست که تنها بازتاب گونه خاصی از زبان است. بنابراین برای نتیجه‌گیری دقیقتر باید منتظر کشف و انتشار متون بیشتری در این حوزه بود. اما با توجه به این پژوهش می‌توان نتیجه گرفت که برخلاف تصور ایرانشناسان جوامع عبرانی ایران در دوره نخست از هم‌گسیخته و نامرتب نبوده‌اند؛ بلکه با هم ارتباط داشته‌اند. اما اینکه فرض‌گیری لغات شرقی از طریق رابطه مستقیم بین افراد این جوامع بوده یا به دلیل استفاده از کتابها و رساله‌های نواحی شرقی و شمال‌شرقی بوده است، روشن نیست. البته به گفته لازار در دوره نخست متون فارسی-عبری سنت کتابت به فارسی-عبری تنها در جنوب‌غربی ایران رواج داشته است. اما مدرک مهمی که هم می‌تواند ارتباط جوامع عبرانی شرقی با غربی و هم رواج سنت کتابت در شرق و شمال‌شرقی ایران را اثبات کند، وجود تفسیر حزقیال است که بخشی از آن در شمال‌شرقی (ماوراءالنهر) و بخشی از آن در جنوب‌غربی به نگارش درآمده است. در هر یک از این بخشها نیز از گونه‌زبانی همان ناحیه استفاده شده است (در این مورد رک: Gindin, 2003). علاوه بر تفسیر حزقیال شواهد دیگری نیز در دست است که در دوران اول نگارش متون فارسی-عبری در جوامع عبرانی شرقی و شمال‌شرقی ایران سنت کتابت فارسی به خط عبری رواج داشته است: در این دوره دست‌کم بخشی از تفسیر حزقیال در حوزه ماوراءالنهر نگاشته شده است (رک: Gindin, 2003). در همین حوزه تفسیر T10<sup>۲۹</sup> نیز دیده می‌شود (Shaked, 2003: 202). نامه دندان اویلیق (Margoliouth, 1903) در ختن (شمال‌شرقی) ایران یافت شده است. به‌تازگی نامه دیگری نیز که بسیار شبیه نامه دندان اویلیق و به خط عبری است در همین ناحیه کشف شده است (Yoshida, 2009: 361). کتیبه‌های تنگ آزانو (Henning, 1957) و گورنوشته‌های غور (Gnoli, 1964) نیز هر دو در افغانستان به نگارش درآمده است. با اینکه از این مناطق اسناد کتابی فارسی زیادی به خط عبری به دست نیامده است این اسناد نشان می‌دهد که در این مناطق سنت کتابت فارسی-عبری بوده است. بنابراین احتمال دارد این لغات هم از طریق ارتباط مستقیم بین مردم مناطق شرقی و غربی



قرض گرفته شده باشد و هم از طریق انتقال کتابها و رسائل نواحی شرقی به نواحی غربی.

### پی‌نوشت

۱. از استادان محترم جناب آقای دکتر علی اشرف صادقی و جناب آقای دکتر حسن رضایی باغبیدی که این مقاله را مطالعه و نکات ارزشمندی را به نگارنده یادآوری نمودند، بسیار سپاسگزارم.
۲. از جناب آقای دکتر حسن رضایی باغبیدی که نسخه pdf این کتاب را در اختیار نگارنده قرار دادند، بسیار سپاسگزارم.
۳. همه اسناد و متونی که از فارسی - عبری می‌شناسیم به گونه‌هایی از فارسی نو نوشته شده، اما شاپیر معتقد است که در متن پهلوی škand-gumānīg wizār شواهدی از فارسی - عبری میانه نیز در دست است (Gindin, forthcoming: 6).
۴. غیر از عبرانیان، برخی آشوریان ایران نیز به زبان آرامی نو سخن می‌گویند.
۵. ناحیه‌ای در ساحل بحرالمتیت که طومارهای بسیار کهنی از غاری در آنجا به دست آمد.
۶. wžyh در متن با q ʔ به صورت wžqh و zyyn' نیز به همین ترتیب به صورت zqyn' آمده است. اما غلط املایی «ق» به جای «غ» در متون فارسی - عبری فراوان دیده می‌شود.
۷. chapter : ch : فصل
۸. فرغند در لغت فرس چاپ مجتبابی و صادقی به معنی گند بینی آمده است: معذور است از با تو نسازد زنت ای غر/ زان گند دهان تو و زان بینی فرغند (اسدی طوسی، ۱۳۶۰: ص ۷۳).
۹. نسخه بدل: افرغنج
۱۰. در اسفار خمسه لندن مترجم پس از عبارت nyz gwynd همیشه معنای دوم لغت را به متن می‌افزاید که اغلب معنی اول و دومی که مترجم عرضه می‌کند، ارتباط چندانی با هم ندارد. این شیوه تفسیری در تفسیر حزقیال (Ez: ۶: ۴)، کتاب ساموئل، فرهنگ موسی شیروانی و غزل‌های سلیمان (SoS: ۷: ۶) نیز دیده می‌شود. باخر در مورد این نوع تفسیر در فرهنگ موسی شیروانی می‌نویسد: برای بسیاری از لغت‌های ترجمه شده، یک توضیح اضافی که با لغت gwynd آغاز می‌شود، می‌آید. در یک مورد به جای گویند gwynd از معادل عبری אומרیم wmrym' [از ریشه אמר mr' (معادل «آمر» عربی) به معنی گفتن] استفاده شده درحالی که توضیحاتی که با عبارت אולי wly' آغاز می‌شود، توضیحاتی به زبان عبری است، توضیحات فارسی در مورد کلمات تفسیرشدنی با گویند gwynd آغاز می‌شود. اغلب کلماتی که تفسیر می‌شود اسم ذات و اصطلاحات نادر و مبهم کتاب مقدس است و نویسنده معنایی که از منابع شفاهی و کتابهایی استخراج کرده است در توضیح کلمات پس از گویند gwynd ذکر می‌کند. وی با سرآغاز قرار دادن گویند gwynd قصد دارد بفهماند معنا مورد تردید است؛ اما در عین حال نظر متخصصان عهد قدیم و جدید آن را تأیید می‌کند. این توضیحات نوعی اطلاعات دایره‌المعارفی عصر او نیز هست (Bacher, 1896: 214-5). باخر در مورد شیوه تفسیری کتاب ساموئل نیز می‌نویسد: نویسنده در بسیاری موارد دو توضیح

برای یک کلمه در متن می‌آورد که دومین توضیح با لغت פֶּא' p' (مخفف פִּירוּשׁ אַחֵר פִּרְשׁ' pyršw [= توضیح دیگر، تفسیر دیگر]) یا נִיז nyz (فارسی: نیز) آغاز می‌شود (Bacher, 1897: 396).  
 ۱۱. بیلی صورت ایرانی باستان لغت mb'g' را ham-bāga\* و از ریشه bag- تقسیم کردن و بخش کردن می‌داند (Baily, 1979: 462). نیبرگ نیز بر همین نظر است (ر.ک: Nyberg, 1974, vol.2: 90). هرن ذیل واژه anbāz صورت hambāz را هم به معنی معشوق و همسر ذکر می‌کند و آن را با تردید به معنی «همبازی» (حریف، شریک در بازی) از hamvāz\* و قابل قیاس با «باختن» می‌داند (Horn, 1892: 26). اما هوبشمان این لغت را با baž در اوستایی به معنی سهم بستن و bhaj در سانسکریت به معنی سهم دادن و سهم بردن مربوط می‌داند (ر.ک: هرن، ۲۵۳۶ ش.ش.: ص ۱۴۸).

۱۲. در این متن بسیار دیده می‌شود که y از پایانه صرفی دوم شخص جمع حذف می‌شود.

۱۳. از تذکرات دکتر مسعود قاسمی.

۱۴. در این متن پیشوند فعلی b- اغلب به صورت by- به کار رفته که احتمالاً نشان‌دهنده تلفظ bē بازمانده از فارسی میانه است.

۱۵. /u/ū/ صدای w ۱ به عنوان یک واکه (مصوت) است و این نشانه به عنوان همخوان (صامت) دارای صدای v و w است.

۱۶. در سغدی لغت -ndwxš به معنی کوشیدن و تلاش کردن (قریب، ۱۳۸۳: ص ۹۷۸) به کار می‌رود. این لغت قابل مقایسه است با -twxš (کوشا بودن)، -twxš'g (کوشا)، twxšyšn (کوشیدن) (Boyce, 1977: 88) و تغس/تخس /toys/toxs/ در فارسی محاوره‌ای امروز. در این صورت شاید تلفظ «انکُشیدن» تحت تأثیر -ndwxš سغدی پدید آمده باشد.

۱۷. موارد زیادی از o را در اسفار خمسه لندن می‌توان یافت که در املاهای فارسی- عبری نمود نیافته است؛ برای مثال: רטובת rṭwbt رطوبت (۱: ۶: ۱۴)، פרודין prwdyn فُرودين (۱: ۶: ۱۶)، פרוד prwd فُروד (۱: ۶: ۱۷)، כצומת kšwmt خُصومت (۱: ۱۳: ۸)، מטיע mṭy'c مُطיע (۱: ۱۴: ۴)، מקאביל mq'byl مُقَابیل (۱: ۱۴: ۹)، בזורג bzwrg بְזוּرֶג (۱: ۱۵: ۱۲)، (۱: ۱۵: ۱۴)، (۱: ۱۵: ۱۵: ۱۸)، דרוסת drwst دְרוּסֶת (۱: ۱۷: ۲) و پایانه صرفی اول شخص مفرد در افعال מחו גרדאנם mḥw grd'nm محو گردائتم، ביאפרידם by'pnydm بیافریدتم، אורדם wrdm أوردتم (۱: ۶: ۷)، ביאנגیزم by'ngyzm بیانگیزتم (۱: ۶: ۱۸)، بדהם bdhm بدھتم (۱: ۱۳: ۱۷)، گردانیدم grd'nydm گردانیدتم (۱: ۱۴: ۲۴) در مقابل پایانه‌های صرفی افعال בגומאשחום bgwm'stwm بگوماشتوم (۵: ۱: ۱۵)، בכونوم bkwnwm بکونوم، גופתום gwptwm گوپتوم (۴: ۲۳: ۲۶)، בדואرنوم bdw'rnwm بدوارنوم (۴: ۱۴: ۱۲).

۱۸. مختصر [فی] آداب‌الصوفیه را حبیبی به اشتباه از خواجه عبدالله انصاری دانسته است (انصاری هروی، ۱۳۴۱: ص ۵۹۹). وی این مطلب را از کتاب سرگذشت پیر هرات تألیف سرژ بورکوی نقل می‌کند و اصل این اشتباه در تشخیص مؤلف از اوست (از تذکرات دکتر مسعود قاسمی).

۱۹. مترجم انگلیسی این حیوانات را پنج نوع سوسمار می‌داند: אַנְקָה : gecko (مارمولک خانگی)، לָח : land-crocodile (تمساح خشکی)، חַמַּט : sand-lizard (مارمولک ریگزار)، תַּנְשַׁמַּת :



chameleon (سوسمار کوچک). در حاشیه احتمال می‌دهد  $\text{הַנְּשִׂמָה}$  معنای mole (موش کور) و  $\text{חַמָּט}$  معنای snail (حلزون، لیسک) داشته باشد (Magil, 1905, ch3: 28). به هر حال حتی اگر احتمال جابه‌جایی در ترجمه را نیز بررسی کنیم در این آیه هیچ یک از اسامی عبری حیوانات معنی خاریشت نمی‌دهد.

۲۰. در اسفار خمسه لندن لغتی به صورت ddn نیز دیده می‌شود. شاید بین ddn و drn ارتباطی باشد و مصحح یا کاتب به دلیل شباهت نویسه  $\text{ד}$  و  $\text{ר}$ ، اشتبهاً  $\text{drn}$  «درن» را در چند جای  $\text{דדן}$  «ددن» نوشته یا خوانده باشند. اما این نکته را نباید فراموش کرد که معادلهای عبری  $\text{drn}$  و  $\text{ddn}$  در هیچ موردی یکسان نیست.

۲۱. این واژه در تورات فقط به صورت جمع به کار رفته؛ اما مفردش  $\text{דָּפֶל}$  npl است. در کلدانی به صورت  $\text{דָּפְלָא}$  npla نیز دیده می‌شود. در فرهنگ عبری-کلدانی کتاب مقدس درباره این واژه آمده است: در اصل غول آسمانی یا صورت فلکی اریون (Orion) بزرگترین صورت فلکی است (Tregelles, 1907: DLVII). مفسران عبری  $\text{nplym}$  را نازل شده و حمله‌کننده معنی کرده‌اند (idem)، اما در اغلب قاموسهای عبری معنی «بزرگ و شگفت از نظر جسمی» برای «نبیل و نبیله» دیده می‌شود. درباره بزرگی جثه آنها در قاموس کتاب مقدس آمده است: جباران قبل از طوفان پید، مثل تیلانیانی که در علم اساطیر یونان مذکورند بسیار زورمند بوده‌اند. اما عناقیان که در قدیم ساکن حبرون بودند در زورمندی و توانایی معروف و اسرائیلیان همواره از ایشان بیمناک بودند، چنانکه جاسوسان ایشان گفتند که ما در نظر آنان چون ملخ می‌نمودیم (مستر هاکس، ۱۳۷۷: ص ۲۷۸). آن‌گونه که از کتاب تورات برمی‌آید؛ گروهی از کاکان (جباران) حاصل ازدواج پسران خدا (ولیان) با دختران انسان هستند (۴:۶:۱).

۲۲. تنها در همین یک مورد  $\text{כ}$  با نشانه و به صورت X آمده است.

۲۳. فرشتگان

۲۴. دختران آدم‌ها، دختران انسانها

۲۵. در فرهنگ موسی شیروانی  $\text{בְּנֵי לַנֶּקֶן nq}$  bny به  $\text{גְּבָאֲרָאן jbr'n}$  برگردانده شده (Bacher, 1896: 216).

۲۶. در همه موارد غیر از (۱۹:۱۴:۵) (۱۵۴) این واژه با  $\text{ז}$  آمده. تنها در (۱۹:۱۴:۵) (۱۵۴) با  $\text{א}$  و سه نقطه روی آن ضبط شده که نشان‌دهنده «ژ» است. بنابراین بقیه موارد نیز احتمالاً سهو کاتب در نشانه‌گذاری و صورت اصلی همان  $\text{mwzndh}$  است. اما  $\text{mwzydg'r}$  همواره با  $\text{ז}$  ضبط شده است.

۲۷. این تفسیر به مجموعه فیرکویچز به شماره I 4605 تعلق دارد. به گفته شاکد که تنها سفر پیدایش آن را بررسی کرده این بخش مقدمه‌ای برای یک مجموعه بزرگ است. وی وابستگی نگارنده این تفسیر به مکتب قرائیان را مسلم می‌داند (رک: Shaked, 2003: 202). وی این تفسیر را متعلق به گونه ماوراءالنهری زبانهای ایرانی می‌داند (ibid: 208) و در برخی موارد نیز احتمال شرقی بودن آن را مطرح می‌کند (ibid: 207). مهمترین دلیل شاکد برای شرقی بودن این تفسیر وجود صورتهای صرفی بدون  $\text{y}$  در سوم شخص مفرد و جمع فعل  $\text{h-}$  (بودن) است. در متون خوزستان این فعل در

صورت‌های سوم شخص hyst و hynd صرف می‌شود در صورتی که در سنگ قبرهای غور (شرق) و تفسیر T10 این فعلها به صورت hst و hnd صرف می‌شود (ibid: 206)

### کوتاه‌نوشته‌های (اختصارات) متون فارسی - عبری

PL	→ Paper 1972	اسفار خمسه لندن
Pro	→ Mainz 1980	امثال سلیمان
Ez	→ Gindin 2007	تفسیر حزقیال
T10	→ Shaked 2003	تفسیر T10
SoS	→ Asmussen & Paper 1977	غزل غزل‌های سلیمان

### منابع

- ابن هندوشاه نخجوانی؛ *صحاح الفرس*؛ به تصحیح عبدالعلی طاعنی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- ابوبکر بخاری، ربیع بن احمد الاخوانی؛ *هدایة المتعلمین فی الطب*؛ به تصحیح جلال متینی؛ مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.
- احمد جام نامقی (معروف به ژنده‌پیل)؛ *انس التائبین*؛ به تصحیح علی فاضل؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- ادی شیر؛ *واژه‌های فارسی عربی شده*؛ ترجمه حمید طبیبیان؛ تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد؛ *لغت فرس*؛ به تصحیح عباس اقبال؛ تهران: چاپخانه مجلس به سرمایه س. عبدالرحیم خلخالی، ۱۳۱۹.
- \_\_\_\_\_؛ *لغت فرس*؛ به تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی؛ تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰.
- جرجانی، اسماعیل؛ *ذخیره خوارزمشاهی*؛ به کوشش سعیدی سیرجانی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ ش.ش.
- التونجی، محمد؛ *معجم المعربات الفارسیه*؛ لبنان: مکتبه لبنان ناشرون، ۱۹۹۸.
- \_\_\_\_\_؛ *المنجد فی اللغة*؛ ج ۳۵، بیروت: دارالمشرق، ۱۹۹۶.
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین؛ *فرهنگ جهانگیری*؛ به تصحیح رحیم عقیقی؛ ج ۳، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۴.
- انصاری هروی، خواجه عبدالله؛ *طبقات الصوفیه*؛ به تصحیح عبدالحی حبیبی؛ کابل: انجمن تاریخ وزارت معارف افغانستان، ۱۳۴۱.



- \_\_\_\_\_؛ *طبقات الصوفیه*؛ به تصحیح محمد سرور مولایی؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۰.
- \_\_\_\_\_؛ *مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری*؛ به تصحیح محمد سرور مولایی؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۲.
- اوروشلمی، دیوید؛ «ادبیات فارسی - یهودی»، در *فرزندان استر*؛ به کوشش هومن سرشار؛ ترجمه مهرناز نصریه؛ تهران: کارنگ، ص ۹۷-۸۱، ۱۳۸۴.
- بخشی از تفسیری کهن، به تصحیح آیت‌الله‌زاده، ۱۳۷۶.
- تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء)؛ به تصحیح علی اوسط ابراهیمی؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- تاریخ سیستان*؛ به تصحیح ملک‌الشعراى بهار؛ تهران: مؤسسه کلاله خاور، ۱۳۱۴.
- ترجمه قرآن موزه پارس*؛ به تصحیح علی رواقی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ ش.ش.
- ترجمه کتاب مقدس* (عهد عتیق و عهد جدید که از زبان‌های اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است)؛ درالسلطنه لندن، ۱۹۲۰.
- ترجمه و قصه‌های قرآن از روی نسخه موقوفه بر تربیت شیخ جام* (مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری)؛ به تصحیح یحیی مهدوی و مهدی بیانی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- تفسیر شنقشی* (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم)؛ به تصحیح محمدجعفر یاحقی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- تفضلی، احمد؛ «اطلاعاتی درباره لهجه پیشین اصفهان»، *نامه مینوی*؛ تهران: ص ۱۰۳ تا ۸۵، ۱۳۵۰.
- حاجی سید آقایی، اکرم السادات؛ «لزوم بازنگری در تصحیح قصص الانبیای نیشابوری»، *آیینه میراث*؛ ضمیمه ۲۱، ۱۳۹۰.
- دهخدا، علی اکبر؛ *لغتنامه*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- رضایی باغبیدی، حسن؛ *دستور زبان پارسی* (پهلوی اشکانی)؛ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۱.
- رضایی باغبیدی، حسن؛ «کهن‌ترین متون فارسی به خطوط غیر عربی (عبری، سریانی و مانوی)»، *نامه فرهنگستان*؛ دوره هشتم (۱۳۸۵)، ش دوم، ص ۳۱ تا ۹.
- رواقی، علی، با همکاری مریم میرشمسی؛ *ذیل فرهنگ‌های فارسی*؛ تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۱.
- رواقی، علی، با همکاری شکبیا صیاد؛ *فارسی فرارودی*؛ تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۳.

- زنجی السجزی، محمودین عمر؛ *مذهب الاسماء*؛ به ترجمه محمدحسین مصطفوی؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد؛ *المصادر*، به تصحیح تقی بینش؛ تهران: نشر البرز، ۱۳۷۴.
- سروری (محمدقاسم بن حاجی محمد کاشانی)؛ *مجمع الفرس*؛ ۳ ج، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، ۱۳۳۸.
- سهیم، هایده؛ «گویشهای یهودیان ایران و افغانستان»، در *فرزندان استر*، به کوشش هومن سرشار؛ ترجمه مهرناز نصریه؛ تهران: کارنگ، ص ۸۸ تا ۲۷۹، ۱۳۸۴.
- شالچی، امیر؛ *فرهنگ گویشی خراسان بزرگ*؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۰.
- صادقی، علی اشرف؛ «بعضی تحولات ناشناخته کلمات عربی در زبان فارسی»، *مجله زبان‌شناسی*؛ س ۱۱ (۱۳۷۳)، ش ۱، ص ۱۱ تا ۲.
- صادقی، علی اشرف؛ «دو تحول آوایی در زبان فارسی (حذف و اضافه شدن صامت «ن» بعد از مصوت‌های بلند)»، *مجله زبان‌شناسی*؛ س ۱۹، ش ۲ (پاییز و زمستان ۱۳۸۳)، ص ۹-۱.
- \_\_\_\_\_؛ *تحقیق در کتاب المصادر ابوبکر بُستی*، میراث مکتوب، ۱۳۹۱.
- فاضل، علی؛ *کارنامه احمد جام نامقی*؛ تهران: توس، ۱۳۸۳.
- فرهنگ مصادراللغه**؛ به تصحیح عزیزالله جوینی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- قریب، بدرالزمان؛ *فرهنگ سغدی*؛ ج ۲، تهران: فرهنگان، ۱۳۸۳.
- قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه؛ *فرهنگ قواس*؛ به تصحیح نذیر احمد؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب؛ *کتاب البلغة*؛ به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ ش.ش.
- کرمینی، علی بن محمد بن سعید الادیب؛ *تکملة الاصناف*؛ به تصحیح علی رواقی با همکاری سیده زلیخا عظیمی؛ ۲ ج، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
- کلباسی، ایران؛ *گویش کلیمیان اصفهان*؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۷.
- کمال‌الدین، حازم‌علی؛ *معجم مفردات المشترك السامی فی اللغة العربیه*؛ مکتبه الآداب، ۲۰۰۸.
- لازار، ژیلبر؛ *شکل‌گیری زبان فارسی*؛ ترجمه مهستی بحرینی؛ تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۴.
- محمدبن منور؛ *اسرالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید*؛ به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی؛ ۲ ج، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.



- محمد پادشاه (متخلص به «شاد»); *آندراج*; به تصحیح محمد دبیرسیاقی؛ ۷ ج، تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۳۵.
- محمودف، م.، بردیف، ب.؛ *لغت مختصر لهجه‌های بخارا*؛ دوشنبه، ۱۹۸۹.
- مزدایور، کتایون؛ *واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد*؛ ج اول (آ- پ)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.
- \_\_\_\_\_؛ *واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد*، ج دوم (ت- خ)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
- مستر هاکس؛ *قاموس کتاب مقدس*؛ تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- مقامات حریری*؛ ترجم فارسی، به تصحیح علی رواقی؛ تهران: مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۵.
- مقری بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد؛ *تاج المصادر*؛ به تصحیح هادی عالم‌زاده؛ ۲ ج، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- منصوری، یدالله، جمیله حسن‌زاده؛ *بررسی ریشه‌شناختی افعال در زبان فارسی*؛ زیر نظر دکتر بهمن سرکاراتی؛ تهران: انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۷.
- مؤیدالدین خوارزمی؛ *احیاء علوم‌الدین*؛ نوشته محمد بن محمد غزالی؛ تصحیح حسین خدیو جم؛ ۴ ج، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین؛ *کشف الاسرار و عدة‌الابرار*؛ ۱۰ ج، ۷ ج، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲.
- نتضر، آمنون؛ *منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران*، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۲.
- نجم‌الدین کبری؛ *آداب الصوفیه و السائر الحایر*؛ به اهتمام مسعود قاسمی؛ تهران: طهوری، ۱۳۹۰.
- نسفی، امام ابوحفص نجم‌الدین عمر بن محمد؛ *تفسیر نسفی*؛ به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی؛ ۲ ج، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- نفیسی، علی اکبر (ناظم‌الاطبا)؛ *فرهنگ نفیسی*؛ ۵ ج، تهران: کتابفروشی خیام، ۲۵۳۵ ش.ش. نوروزی، حامد؛ «ریشه‌شناسی چند لغت در ترجمه‌ای از عهد عتیق»، *زبان‌شناخت*؛ دوره ۳، ش ۶ (۱۳۹۱).
- هرن، پاول؛ *اساس اشتقاق فارسی*؛ ترجمه و تنظیم با نقل شواهد فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق؛ ج اول (آ- خ)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۶ ش.ش.
- همایون، همادخت؛ *گویش کلیمیان یزد*؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.



- Asmussen, J.P. & Paper, H ; *The Song of songs in Judeo- Persian, Introduction, texts, Glossary*; kobenhaven, 1977.
- Bacher W.; "Ein Hebraisch- Persisches Worterbuch aus dem 15 Jahrhundert", Zeitschrift fur die Alttestamentliche Wissenschaft 16, pp. 201-47, 1896.
- Bacher W.; "Ein Persischer Kommentar zum Buche Samuel", ZDMG, LI, 1897.
- Bailey, Harold Walter; *Dictionary of Khotan Saka*; Cambridge (etc.): Cambridge University Press, 1979.
- Baltsan, H.; *Hebrew Dictionary*; Webster's New World, 1992.
- Boyce, M.; *A word-list of Manichaean Middle Persian and Parthian* (Aclr 9a, 3e serie, vol. 2. Supplement); Leiden, etc.: Brill, 1977.
- Cheung, Johny; *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*; Leiden, Boston, 2007.
- Frey, J. S.; *A Hebrew and English dictionary*; Printed by J.HDDON, London, 1842.
- Gindin, T.E.; "The Tafsir of Ezekiel: Four Copyist or Four Authors?" *Persian origins, Early Judaeo-Persian and the Emergence of New Persian*, Collected Papers of the Symposium, Gottingen 1999, Edited by Ludwig Paul, Wiesbaden, 2003.
- Gindin, T.E.; *The Early Judaeo-Persian Tafsirs of Ezekiel: Text, Translation, Commentary*; Vol. I: text (Veroffentlichungen zur Iranistik), Austrian Academy of Sciences, 2007.
- Gindin, T.E. (Forthcoming); *The Early Judaeo-Persian Tafsirs of Ezekiel: Text, Translation, Commentary*; Vol. III: Grammar.
- Gnoli, Gh.; *Le Iscrizioni Giudeo-Persiane del Ġūr (Afghanistan)*; Serie Orientale Roma XXX, 1964.
- Henning, W. B.; "The Inscriptions of Tang-i Aza, BSOAS", pp. 335-42, 1957.
- Horn, Paul; *Grundriss der neupersischen Etymologie* (Sammlung indogermanischer Worterbucher, IV); Strassburg: Karl J. Trubner, 1892.
- Lazard, G.; "La Dialectologie du Judeo-Persan", *Studies in Bibliography and Booklore* 8, pp. 77-98, 1968.
- MacKenzie, d. n.; *A Concise Pahlavi Dictionary*; London, 1971.
- Magil, J.; *Linear school bible*, Hebrew Publishing Company: New York, 1905.
- Mainz, E.; "Vocabulaire Judeo- Persan", *Studia Iranica*; Tome 6, faciculer, 1977.
- Mainz, E.; "Le Livre des Proverbes en Judeo - Persan", JA, tome 268, 1980.
- Margoliouth, D. S.; "The Judaeo-Persian Document from Dandān-Uiliq", *Ancient Kotan, Stein, M. Aurel, Vol. II*, pp. 570-74, 1907.

- Nyberg , Henrik Samuel; *A Manual of Pahlavi; Part II: Glossary*. Wiesbaden: Harrassowitz,1974.
- Paper, H.H.; *A Judeo-Persian Pentateuch*; The Text of the oldest Judeo-Persian pentateuch translation , British Museum Ms. Or. 5446. Jerusalem and Leiden,1972.
- Paul, Ludwig (2013), *A Grammar of Early Judaeo-Persian*, Wiesbaden, Reichert verlag.
- Roy, W. L. ; *A Complete Hebrew and English Critical and Pronouncing Dictionary*; Printed by: John F. Throw& co. , New York,1846 .
- Seligsohn, M.; “The Hebrew-Persian MSS. of the British-Museum”, *The Jewish Quarterly Review*, 1903.
- Shaked, Sh.; “Early Judaeo-Persian Texts With Notes on a Commentary to Genesis”, *Persian Origins- Early Judaeo-Persian and Emergence of New Persian*, ed. Paul, L., Wiesbaden, pp. 195-219,2003.
- Shaked, Sh.; “Klassifikation of Linguistic Features in Early Judaeo-Persian Texts”, *Exegisti monumenta, festschrift in Honour of Nicholas Sims- Williams*, Edi ted by Werner sundermann, Almut Hintze and Francois de Blois, Harrassoutz verlag,2009.
- Tregelles, S. P.; *Hebrew and Chaldee Lexicon to the Old Testament Scriptures*, Samuel Bagster & Sons, London, 1907.
- Yarshater, E.; “The Jewish communities of Persia and their dialects”, In *Memorial de Jean de Menasce*; Edired by Ph. Gignoux & A. Tafazzoli; Louvain, 1974.
- Yarshater, E; “The Hybrid Language of the Jewish Communities of Persia”, *Journal of the American Oriental Society*; Vol. 97, No. 1 (1977), pp. 1-7.
- Yohannan, A., *Modern Syriac= English Dictionary, PART I*. Submitted in Partial Fulfillment of the Requirements for the Degree of Doctor of Philosophy in the Faculty of Philosophy, Colombia University,1900.
- Yoshida, Yotaka , “The Karabalgasun Inscription and the Kotanese Document”, *Literarische Stoffe und ihre Gestaltung in Mitteliranischer Zeit*, ed. Meisterernest, D. D., Wiesbaden, pp. 349-362,2009.